

محمود

سیر او پس خندان غلز سے قندھاری شاہ نواز خان حاکم قندھار پر گذشتہ برقعند پار متصرف شد و بعد از ان پودش شاہ
 سلیمان صفوی بسند حکومت رسید و ضعف سلاطین صفویہ دیدہ دست نظامی بر محور بیامی ایران دراز کرد
 و شاہ سلطان حسین صفوی را در اصفهان محاصره نمود و چون ایام محاصره طول کشید و کار بر شخصان تنگ گردید شاہ
 سلطان حسین با نزدیکان و مقربان خویش پیش محمود خان رفت و پانزدہم محرم سنہ یکہزار و یکصد و سی و پنج ہجری محمود خان
 داخل اصفهان شد و بر عراق عجم مستولی شد شاہ سلطان حسین را با نزدیکان و مقربان مجبور نمود و خود را محمود شاہ
 ملقب ساختہ بر تخت نشست در خلال این احوال ملک محمود سمنانی ولے نیمروز کہ بعد از تجسس شاہ سلطان حسین اکثر بلاد
 خراسان از تصرف عمالان محمود شاہ بر آورده متصرف شدہ بود و نادر قلی بیگ کہ بالآخر نادر شاہ عبارت از اوست ملازم
 ملک سمنانی گشت و عاقبت الامر از وجود اشدرہ او باشی چند فراہم آورده قطع طریقہ پیشگفت ملک محمود سمنانی بستوہ آمد
 و شاہ طہاسب بن شاہ سلطان حسین بن شاہ سلیمان صفوی کہ پیش از غلبہ محمود شاہ غلز سے از اصفهان بظرف مازندران
 رفتہ اقامت میداشت حسب الطلب نادر قلی بیگ متوجہ خراسان گشت و ملک محمود سمنانی را بہ اتفاق نادر قلی بیگ ایس
 کرد و بر بلا و مقبوضہ او متصرف گشت و نادر قلی بیگ را بخطاب طہاسب قلیخان و بخدمت قورچی باشی سر فراز فرمود محمود
 این سیر او پس خان غازی قندھار سے سہ سال بر تخت ایران سلطنت کرد و سکنہ پنجار ابا نواع ایذا بر بنجامید و اولاد
 سلاطین صفویہ را از صغیر و کبیر مقتادتن سوامی شاہ سلطان حسین کہ اورا امان داوہ بود بقتل رسانید و خود نیز سے
 ایشان در گذشت و بعد از و اشرف شاہ غازی کہ ابن مسلم بود سلطنت ایران رسید و بہ اشرف شاہ مخاطب شد
 و در خلال این احوال افواج قیصر روم بہر وقت اور رسید تا شاہ سلطان حسین را از زندان بر آورده پیش ولے روم بخدمت
 اشرف شاہ سلطان حسین را بقتل رسانید و باروسیان صلح کرد و با عساکر موفور از اصفهان متوجہ خراسان شدہ
 شاہ طہاسب طہاسب قلیخان در شہر صفر سال یکہزار و یکصد و چہل و دو ہجری بمقابلہ اشرف شاہ شتافتند و قتالی فاش
 نمودند اشرف شاہ منہزم باصفهان رفت و آنچه از خزائن و اسوا ل توانست برداشت بہمت فارس شتافت شاہ
 طہاسب بن شاہ سلطان حسین سلطنت رسید سلطنت ایران بعد از ہفت سال باز بخاندان صفویہ مستقل گشت
 نادر قلی بیگ مخاطب طہاسب قلیخان بتعاقب اشرف شاہ شتافت و اورا بار بار ساخت چہ عبد اللہ بلوچ شہر شاہ
 را با سردوی چند اسیر کردہ بدرگاہ شاہ طہاسب فرستاد و طہاسب قلیخان بعد ازین قضا با متوجہ ہمدان شد و بروای
 انجا طفر یافت و حدود عراق عجم از مخالفان صافی نمود شاہ طہاسب از استیلا سے طہاسب قلیخان بخاطر اندیشہ داشت
 بہر حال طہاسب تہریر در تصرف اولیاء متخلص گردانید و الونس بر کمان و افغانہ راستا صل کرد و افغانہ ابدال را اور بر آ
 محاصرہ کرد و بعد از ہشت ماہ قلعہ ہرات را مفتوح ساخت و بخدمت شاہ طہاسب آمدہ و بنا بر بعضی اطوار کہ لاحق
 بود در خاطر غل شاہ طہاسب را سقر نمود و بالآخر اورا بلطائف اجمیل از سلطنت خلع کرد و باستعداد شاہ طہاسب
 پسر اورا کہ کودک دو ماہہ بود نام سلطنت براو گذاشت و بہ شاہ عباس موسوم ساخت و شاہ مغزول را خراسان
 فرستاد و بر جمیع ممالک متصرف و مستقل گشت و لشکر بہند کشید احمد پاشا حاکم بعد از محمد بن شد و طہاسب قلی خان بکام

تقریب چهارم

پروخت ایام محاصره قریب یکسال رسید نوبال پاشا از طرف ولایت روم بدو احمد پاشا رسید و طهارت علی خان بعد از رزم از بغداد بیان و نوبال پاشا بنهزم میدان شد و در عرض چهار روز لشکر را گند و راجع کرده مقابل با فوج روم که نوبال پاشا تبعاً قبض فرستاد و بود پروخت و در یکبار و یکصد و چهل و شش جرسه بران نظریافت افواج روم بنهزم موضع کرکو نزد نوبال پاشا رفتند طهارت علی خان تعاقب او نمود و نوبال پاشا از کرکو لشکر بر جرابه بیرون آمد و صف قتل بسیار است طهارت علی خان قتل فاش کرد و نوبال پاشا بقتل رسید و میان منهزم شد و غنیمت بیستار بردست سپاه ایران افتاد و طهارت علی خان انبیشید که در حالت مالدارست سپاهیان در خود داری و حفاظت مال خود با خواهند بود و تن بد بزیم نخواهند و او حاکم فرمود که غنیمت را جمع آرد چون فرمود شد همه را آتش داد و بسوخت و دلهای سپاه کیاب شد و متوجه بغداد شد و آنرا باز محاصره کرد و احمد پاشا محضن گردید و در خلال این احوال خبر رسید که محمد خان بلوچ حاکم و بیچاره یعنی کر و طهارت علی خان از احمد پاشا صلح کرد و با محمد خان رزم نمود و غالب آمد و او را اسیر گردانید و چشمان او را بکار و ابرو قه میزدن آورد و خاطر از مخالفان پروخت و شوکتی غلبه بهم رسانید و در سنه یک هزار و یکصد و هشت و شست جرمی بر تخت سلطنت ایران نشست چنانچه اخیراً در واقع تاریخ جلوس اوست و خود را به نادر شاه مخاطب ساخت و او را پیش ازین در سلطنت نیز نیگفتند و او از قوم افشار بود و پیش ازین نادر قلی بیگ افشار پسر امام قلی بیگ از سایر التماس عده ایور و بوده اختلال احوال و تنگی سببش امام بسپرده با با علی بیگ که رئیس جمعی از افشار ایور بود و بعد از فوت امام قلی بیگ زن دوم او را که نادر نادر قلی بیگ باشد در عقد خود آورد و نظر بر وفور شعور نادر قلی بیگ نموده دختر خود را که ازین اولین دشت با و منسوب نمود یعنی سبب رفاه احوال نادر قلی بیگ گردید و شد شده رسید بجا بیگ رسید یعنی نادر شاه شهنشاه گویند با الحمله بعد از جلوس بر تخت ایران نسبت قندهار شتافت تا مدت قلعه نند بار را محاصره کرد و در جنب آن شهر سے آباد کرد و بنا و آباد موسوم گردانید و بالاخر قلعه قندهار را مفتوح کرد و اثر سے از ان نگذاشت و حسین خان برادر محمود شاه والی قندهار را محبوس نمود و متوجه کابل شد ناصر خان که از طرف محمد شاه پادشاه هند نظامت کابل داشت بخدمت پیوست نادر شاه کابل بگرفت و غزیت هندوستان کرد و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه یک بجز با فتح محمد شاه پادشاه هند که گروه آن افواج بر بان الملک سید سعادت خان بهادر و مصمصام الدوله خاندوران خان اسپر الامرا بودند در پانی پت نزم کرد و غالب آمد و بعد ازین واقع محمد شاه بانادر شاه صلح کرد و بانادر شاه پشاه جهان آباد آمد و بنا بر بدخوی مردم شاهیان بلو اقبهر را قلع عام نمود و بالاخر امان داد و خزاین موفور را از انجا بگرفت و از اسپر ان تورانی مثل تفت جاه نظام الملک و اعتماد الدوله قمر الدین حسن خان بهادر و دیگر از مبارز الملک سر بلند خان که او هیچ نداشت و از ملکه زمانیه حرم محترم محمد شاه پادشاه و غیره خدمت محل بیچ گرفت و بدستور محمد شاه را سلطنت هند داده با ایران خراجت نمود و مردم شتافت و اکثر ازین دیار بگرفت و به تنفر دیار لوران و دیگر اصهار پروخت و متصرف گشت و در سنه یک هزار و یکصد و هشت و شست جرمی بر ستامیران خود بقتل رسید و پس از و چندین از اولاد او سلطنت رسیدند تا آنکه کریم خان ناسی والی ایران شد و خود را تائب امام آخرا زبان خواند و اکنون بشینده میشود که او هم نماند و دیگری بجای او نشست هنگام تحریر این وقایع کتابی که مشتمل بر این

نادر شاه

نادر شاه و اخلا و شش و افغانه قندهار و کریم خان و غیره باشد حاضر نبودن بابران بر یاد خوش و سماعت باختصار مرقوم نمود
 ظاهراً هنگام سلطنت اولاد نادر شاه شاید در وقت شاهرخ میرزا این نادر شاه یعنی از دیار ایران از تصرف اولاد نادر شاه
 بیرون رفت چنانچه در بعضی مصار احمد شاه ابدالی در کابل مرقوم شود که چنان
 جناتمان اسکاٹ زبانی محمد قلیخان ایرانی بار قسم میگفت که چون نادر شاه بقتل رسید و بعد از او برادرزاده او عادل شاه
 و پس از او برادر عادل شاه ابراهیم شاه نامی و بعد از او شاهرخ میرزا این نادر شاه سلطنت رسید بعد چند امرا
 اورا مجوس و محلول کردند و یکی از اولاد صفویان باسمه بشاه سلیمان صفوسه را بر تخت نشاندند و بعد از چهل روز او را
 مجوس نمودند شاهرخ محلول را بر تخت نشاندند علی مردان خان کریم خان که از امری عمده بودند میان خود زم کردند علیمردان خان نظریافت و در تهمانی
 کریم خان بر علیمردان خان معرفت شد و در تهمانی علیمردان خان کریم خان غالب کرد و کریم خان بنام شش سال در کوهستان بسر برد و بسیار دروغ
 او را با علیمردان خان مقابل کرد و بر او نظریافت و بریاست رسید کریم خان و کما ایران شد و خود را نائب نام مهدی صاحب آخر الزمان خواند و خطیب
 و سکه بنام صاحب آخر الزمان نمود و تا اکنون که سکه بکثیر و یکصد و نود و پنج بجزی است کریم خان در همدان و غیره شاهرخ میرزا این نادر شاه و در
 مقدس و تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی در کابل و قندهار سلطنت میکنند و ششده نماند که بهار عراق بمجموعاً بنام رسید اکنون خراسان و شهر کابل
 که تعلق از اقلیم چهارم میدارند بروایت مؤلف هفت اقلیم تقبله آرد خراسان ولایتی است که در همه روی زمین
 عرصه ازل و سلجوق ترویج مملکت و ناحیت بلول و عرض خراسان نیست گویند در عهد مامون عباسی روم را بمیودند
 بنام خراسان بر نیامده و مثل شپار و اتمان رویا صیغی نه از خراسان رتیج علیه نشان نمیدهند و شجران از بلاد مغظم خراسان
 است بقوبله از نیابسه اسکندر رومی است بر نمی از ابنیه شاپور و اولاکانف میگویند اما اصح آنست که طهورث و یوجند
 نموده در عهد سلطان محمود غزنوی در چهار صد و یک بجزی در خراسان نخط افتاد و از سکاٹ گویند نشان نماند
 و مردم یکدیگر را خوردن گرفتند با جمله خراسان سالها دار الملک سلطان شجر سلجوقی بوده چون عراق بر سلطان مستولی
 شد ششده شبانه روز آن شهر را غارت کردند از آن جهت خرابی بسیار بر راه یافت و پس از آن تدریج آبادان گشت تا در آن
 زمان که چنگیز خان از قتل و غارت بلخ باز پرداخت پس کبتر خود را لیجانا با پشتاد نیز احوال طرف خراسان روان ساخت
 و لیجانا آن شهر را محاصره کرد و بجز الملک از امرای سلطان محمد خوارزم شاه حاکم مر و با پیش کشنمای فراوان بخدمت
 لولخان شتافت بعد از آن لشکریان لولخان آن شهر را محاصره کردند چهار روز متوطنان مرور العجوارانده چهار صد نفر از
 محرقه و پهران و دختران کوچک را بجان امان داده بقیه بیعت را بقتل رسانیدند و تادم آن شهر بچنان خراب بود تا
 در زمان سیر ز شاهرخ ابن صاحب قران تیمور گورکان فی الجمله آبادان گردید و مرور زمین هموار واقع شده و قوام
 بسیار دارد و آبرش آرزو داشت که عبارت از مرغاب باشد و مرغاب در مرو منتهی میشود و از میوه های انگور و خربانیک
 و وافر میشود اما هولاسه بد دارد و بیماری بسیار در آن دیار بود سلطان سلجوقی را در عهد سلطنت خود در معمره آن شهر
 سعی سو فو رتقدیم رسانید و درین شهر جدیدی ساخت و کمنه هم از ابنیه او بوده که در آن تصرف کرده و او در مدینه وارد مخفی نماند
 که سلاطین بزرگترین ملوک اسلام اید سلجوقی بن و قاق که آنطایفه با و منسوب اند از امرای بزرگ بودند و نب اور چهار پشت

بافراسیاب می چونند و پدرش وفاق در خدمت بیخود ملک خزانگی عظیم داشت و چون بگری بنویسش را که سلجوق بود تو میت
 نمود بالاخر میان ایشان و حقت خاسی سلجوق تو هم نمود پانصد سوار و هزار پانصد نفر خجسته هزار گو سپند روسه بر ما و رار لهنر نما
 و در نواسه چند یا لمام ربانی سلمان شد قوم متابعت او گردید سلجوق در صواب اقامت گزید و بسیاری از قبیل او که در وقت
 خزانند بود با و پیوستند و ران آوان کفار چند هر ساله خراج گرفتند و با ایشان رزم کرد و غالب آمد سلجوق را پس ران
 بودند از آنکه یکی میکائیل نام داشت و میکائیل را و پس زوده که طغرلیک و جفرلیک نام داشتند چون میکائیل در محاربت بجای گشته سلجوق پسر خود را
 تربیت کرد و چون سلجوق بچند درگشت طغرلیک و جفرلیک بریاست قوم رسیدند طغرلیک اول سلاطین سلاجقه است که ملکت خراسان را از مسعود
 بن سلطان محمود غزنوی انتراع نموده و آن یار در چهار صد و سی و یک بحری سلاجقه را صافی خود و خوارزم نیز گرفت و در کت از یکسان استماع عجم
 مستقیم گشت و در چهار صد و چهل و شش بحری آذربایجان بکشود و لغزای روم رفت و نظیر باز آمد و در چهار صد و چهل و هفت بحری با عده کاخین بگذرد
 رفت و ملک ریم دین را بچوسس کرد و در بصره و اکثر عراق عرب حلیه فسله بنام طغرلیک خوانند و در آن که برادرش طغرلیک
 صاحب خراسان در مرد در چهار صد و چجاه و یک بحری فوت کرد و پس او الپ ارسلان بن جفرلیک بجای بد
 نشست و از مرو و عراق آمد بنس بعزلیک پیوست و چون طغرلیک فوت کرد و از عقب نماند الپ ارسلان در باو شک
 مستقل گشت و او بسجاوت و شجاعت و شمت و شوکت موصوف بوده و محاسن دراز داشته و طاقیه دراز بر سر
 می نهاد از سر طاقیه تا نهایت بجه او و در نظر آمد که سلطان الپ ارسلان در بد و دولت خود عبد الملک کندر سے
 وزیر طغرلیک را بکشت و نظام الملک را وزارت داد و در ایام جهاندار سے خود انتر چون تا فرات سخر ساخت و قصد
 بلاد شام کرد و از فرات عبور کرد و اول کسی است از ملوک ترک که از آب فرات بگذشت و حلب را محاصره کرد و آن
 حلب اطاعت نمود و آورده اند که در چهار و چجاه و شش از جانوسس قیصر روم با سه صد هزار سوار فرنگ و روس
 و ارمن و غیره با غم تیغیر بلاد بغداد و عراق عرب کرد سلطان بربارت فلینده متوجه بغداد بود با شعل این غیر تازه هزار سوار که لازم کباب
 او بودند متوجه قیصر شد و بنا بر ایمان سپاه را بمنون آیه کریمه کم من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن الله مطین گردانید و فرمود که جنگ کند و در حجه
 که خطیار سلام زبان بکلمه اللهم الفزاس نصر و بن محمد و اللهم النصر یوحین المسلمین گشاده باشند و خواص و عام و شبانین
 بر داشته آنوقت حمله باید کرد و الفرض روز جمعه هر دو بادشاه صفت بر قتال تیار و داشتند قیصر با سپاه خود که بنیت بجه
 برین فوج اندک حمله آوردند پس رزمه صعب اتفاق افتاد و از صبح تا نیمروز بازار قتل گرم بود سلطان با طایفه از خویش
 در کین ایستاده انتظار وقت نهود می کشند چون آفتاب بنصف النهار رسید با دوسه که از آتش و دوزخ نشان میداد
 بر روسه مسلمانان وزیدن گرفت اسلامیان بی طاقت شدند سلطان در گریه آمد و سر بر منبه بناجات قیام نمود و بگریست
 سار و لشکر موافقت سلطان در گریه افتاد و ناگاه آن با و توجه مخالفان شد و سلطان بر اسب نشست و خود را
 بر مخالفان زد و جنگی صعب نمود و طغریافت و قیصر سپهر گشت و خواست که بقتل رساند قیصر گفت اگر مرا بقتل رسانی رو میا
 دیگره را سلطنت بر نشاند و اگر مرا بختی خدمتگار باشم سلطان او را بختید و دختر او را بهر لیس خورد و ارسلان بخواست و
 بعد از طوی قیصر را خصم فرود و بقولے این واقعه در چهار صد و شصت و سه بحری اتفاق افتاد و بالجامه سلطان بدین نحو

بجای

مراجعت نمود و بر اکثر مسمورہ عالم فرمانروا گشت و پسر خود سلطان سلجوقی را و سہ ہمد گردانیدہ بر فارس و عراق مستولی گشت
و بدستور دیگر مملکت را بر پسران دیگر تقسیم کرد و بنجر اسان مراجعت نمود و بنیسا پور کہ دار الملک او بود رسید و در آخر عمر مستوجب
رزم حاکم ماوراء النہر شد و چون انجمن بگذشت طایفہ از غلامان بقلعہ کہ بکنار آب بود شنجون بروند کہ توالت انجا یوسف نام
را امیر ساختہ بخدمت سلطان آوردند سلطان از دشمنان می پرسید او بر ایشان گفتن آغاز نہاد سلطان در غضب شد و فرمود
کہ او را بیرون برند و بسیاست رسانند یوسف دست از جان نشست و کارویے از میان بیرون آوردہ قصد سلطان کرد
استادگان در گاہ خواستند کہ او را بقتل رسانند سلطان مانع آمد چہ خواست کہ او را بدست خود کشد چون تیرش بر گز خطا
نہے کرد پس تیر سے بجانب او نہادہ انداخت خطا کرد یوسف پیش تخت رفت و سلطان را بشہادت رسانید گویند سلطان
رسنے باقی بود کہ مردم بر جمع آمدند گفت سن در عمر خود جز امروز خونہ بین نبودہ ام چہ امروز صبح بریست برآمدہ ام و سوا لشکر
دیدم و با خود گفتم کہ بعد ازین کسے را با سن طاقت مقابلہ نباشد بنا بر غرور رسید آنچه بین رسید و این واقعہ در چہار صد و
پنچ ہجری اتفاق افتاد با آنجملہ یوسف کو توالت قاتل سلطان را فرستہ میخ کوب بر سرش زد و بکشت و بعد از سلطان
الیہ ارسال پسرش سلطان ملک شاہ سلجوقی بر تخت نشست و از کاشغریا بیت المقدس ضبط کرد و اصفہان
تحتکام کرد و در سایر بلاد اسلام بجز دیار مغرب و مصر خطیبہ و سکہ بنام او خواندند سے داد بر میر صیدر غبتے تمام دشت و شکار
کہ بدست خود افگند سے دیناری تصدق کرد سے عدد جانورانے کہ بدست خود افگندہ بود از دہ ہزار زیادہ بود و در عهد
خویش بگرد مملکت برآمد و در راہ ہامنازل و در باطمانا نہاد و در ہر شہر حاکمی عادل فرستاد ہر سالہ الاک خاصہ او بیت
یک ہزار تومان از رکنے بود و ہر سالہ بیت ہزار دینار خرج داشت و چہل و ہفت ہزار سوار بوستہ ملازم رکاب او بودند
و عدد سایر سپاہ را خداوند روز سے برای میرفت شخصے را دید کہ گریہ میکرد از سبب آن سوال کرد گفت خریرہ کیاست
من خریرہ مدرسے خریدہ بودم سے غلام ترک بیامند و آن از من بستند سلطان گفت صبر کن تا آن ترارسانم پس بفرستے
گفت مرا خریرہ سیل شدہ در لشکر نیکر اگر خریرہ یابی بیاور فراش برنت و خریرہ نزد غلام سے دید صاحب غلام را کلا ز ہرا
بودند گفت سلطان را سیل خریرہ شدہ است او خریرہ از غلام گرفت و نزد سلطان برد گفت از کجا آوردی گفت غلامان
من آوردہ اند سلطان گفت ایشانرا حاضر کن امیر غلامان گفت چنانکنم پس رفت و غلامان را پنهان کرد و باز با آمد
و بعرض رسانید کہ ایشان گریخت اند سلطان بعصاحب خریرہ گفت این امیر غلام من است اورا عوض خریرہ تہودام
صاحب خریرہ دست او گرفت و بیرون آمد امیر خود را از و بسہ صد دینار باز خرید صاحب خریرہ بخدمت سلطان آمد و
غلامی را کہ بن بخشیدی بسہ صد دینار بفر و ختم سلطان کنون راضی شد سے گفت آری پس اورا خلعت داد و خصمت فرمود
و قتی ز نے معنیہ نزد او آوردند سلطان خواست کہ با او گرد آید او گفت اسی سلطان مرا عار آید کہ روز سے چنین را با خویش
در روزخ برم میان حلال و حرام بجز کلمہ تفاوت نیست پس سلطان اورا خطیبہ کرد و روزی بکنار زندہ رود اصفہان شکار میکرد
زمانی بہر ہتاحت فرود آمد غلام سے بدی فرورفت و گاوسے بکشت عجزہ کہ صاحب گاو بود بر سر پے کہ در راہ سلطان بود
بایستاد و چون سلطان از شکار باز گشت عنان مرکب او گرفت و گفت اگر برین سہیل دلو من نہ ہی فرود برای بدل از تو

وادست نامہ اندیشہ کن وازین ہرچہ سوزن سیکے اختیار نمائی سلطان از مہابت این سخن از اسب فرود آمد و گفت ای مادر مرا کت
 آن کس پر نیست مجوزہ نظام سلطان نمود سلطان غلام اسب است نمود و مقتدا کلاو در غرض آن مجوزہ داد و بعد از فوت آن
 سلطان آن پیرزن شبے بر سر قبر سلطان رفت و گفت اللہی آن بندہ تو قتی و او من داد و در ماتد کے دست سن گرفتہ اکوت
 او در ماندہ است اورا دستگیر کن کی از لویا سلطان را خواب دید کہ گفت خدا سے ہا تو چہ کر و گفت اگر وہی پیرزن ہو کہ
 خلاصی و شوار بودی و در بعضی کتب این حکایت را سلطان بخر نسبت و لودہ اند گویند ہا و راجوئی صاحب کرمان غسہ
 سلطان ملک شاہ عزم زرم ملک شاہ کرد ملک شاہ پر و طفرافت و اورا ایسر کر و خریطہ مراسلات امرایان ملک شاہ
 بقا و نوشتہ بودند در سہ باب قادر و بدست اللہ سلطان امرار جمع آورد و خریطہ بخواجہ نظام الملک وزیر و او تا
 خواجہ آن خریطہ را در شغلے کہ پیش بودند انداخت تا بسوخت سلطان در خلوت شب آن باز رسید خواجہ گفت
 سار امر القادر نامہ نوشتہ بودند اگر آنرا سلطان بیکر دم ازیم مخالفت می ورزیدند لاجرم در حضور ایشان بسوختم تا
 در مخالفت دیر نشوند آورده اند کہ برادرش شمس ابن الپ ارسلان در نیجا پور خروج کرد سلطان روی با آورد
 و بطوس رفت بشہد امام علی موسی رضا علیہ السلام مخالفت نظام الملک بدعا شتعال نمود سلطان بعد فراغ
 خواجہ را گفت از خدا چہ خواستے آنکہ برابر برادرت ظفر و بد سلطان گفت سن آن خواستہ کہ حق سبحانہ تعالی از ما و بزرگو
 ہر کدام کہ از مسلمانان رفع و صلح باشد ظفر و بد پس نیجا پور رسید بر شمس ظفر یافت گویند قبصر مخالفت ملک شاہ
 کرد و روسے بدیار اسلام آورد ملک شاہ متوجہ او شد و در ان اثنا با جمعی قلیل از غلام لشکا ز رفت و بروست و میان
 گرفتار شد و با غلامان گفت مرا تواضع کن کہ اگر در میان مطلع شویم مر ازندہ نگذارند نظام الملک وزیر سلطان آنجا شد
 شب غلامے چندرا بخت و منزل سلطان فرود آورد و آوازہ در انداخت کہ بادشاہ نزول فرمود و بر سر رسل نزد قبصر
 قبصر طالب صلح شد نظام الملک بان رضا و اذ قبصر گفت طایفہ از لشکریان شاکر گرفتار شدہ اند نظام الملک گفت بھری چند
 خواهند بود و این خرد را روسے ما بنود قبصر ایشان را با و سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را سخنان و رشت گفت
 و چون از اردوی قبصر گذشت از اسب فرود آمد و در کاب سلطان بوسید و گفت اگر تندی نکردے شاید در میان حمل دیگر
 بکاروند سلطان بلشکریہ نیوست و دیگر روز با قبصر مصاف داد و ظفر یافت و قبصر را ایسر کرد و نزد سلطان آورد و نزد
 قبصر سلطان را گرفت و شناخت و گفت اگر بادشاہ ہم بخش و اگر باز گانے بفروخت و اگر قصابے بکش سلطان گفت ہا ہم
 پس اورا امان داد و گفت از ان ہا تو تجارت کردم تا فوت و عجز خودیدانے آنگاہ اورا بروم فرستاد و بسی گذشت کہ
 قبصر گذشت سلطان حکومت روم بلبیان بن قلیش و حکومت شام بہ برادر خویش شمس داد و رفت کہ سلطان ملک شاہ
 خواجہ نظام الملک را با صفیان فرستاد تا دویست ہزار دینار فراسم آورد خواجہ روی با صفیان آورد و شب بہری فرود آمد
 رئیس وہ بخدمت آمد و از سبب خبر آگاہی یافت و گفت دویست ہزار دینار فراہم آورده ہمین جا ہم بشرط آنکہ انون دینار
 کہ بہ من علم سابق آموز و چہ سلطان مارا در نیگار منع کردہ و ازیم او با و ستا و نید ہم خواجہ ہا نجا ماند و نامہ بسطان نوشت
 سلطان در غضب شد و بہ او نوشت تلافی کہ مارا بمال و بہقان اقصیاج نیست تا از حرص مال ہا دستا تم و پسرش اخصت تعلیم ہم

راز کار ای

و انو کار ہا سے ناپسندیدہ آید و مرانکوہش کنند و از جملہ سلاطین سلاطین سلطان سنجین ملک شاہ است کہ بعد از قضایا
وفوت بر او را بر کیا رقی بن ملک شاہ بر تخت نشاندند اما یک ایار و صد توہم موجب وصیت بر کیا رقی پسر او ملک شاہ
بن کیا رقی را در اصفہان بر تخت نشاندند سلطان غیاث الدین محمد رومی ملک شاہ آورد و در روز زم بر سر ملک شاہ
فوج ابر سے لشکر آرد و پدید آمد آتش از دیان باریدن گرفت لشکر ملک شاہ از ہول الواقعة بہتریت رفتند و ایار
و صد توہم بقتل رسیدند سلطان غیاث الدین محمد بر ملک بر او فرمان روید و در غم او احمد بن عبد الملک عطاس
از وہاب اسمعیل عارشان قلعہ در کوہ را بفریفت عارشان بیعتش رفتند سلطان از ان آگاہ شد و در کوہ را حاضر کرد
و ایام محاصرہ بطول کشید و ذہاب قلعہ بہ اتہام رسید احمد سعد الملک وزیر سلطان محمد کہ دوست او بود حال بازنہود
سعد الملک گفت بخت توفیق کن کہ سلطان را بقتل رسانم گویند سلطان را حراستے مفرط بود لاجرم در ہر ماہ یکبار قصد
کرد سے سعد الملک ہزار دنیا بقضایا داد سلطان را پیش زہر الود قصد کند حاجت وزیر از انحال آگاہ شد و حال باز
باز گفت زن را معشوقی بود با او تفریر نمود و از قاضی شد و کعبطان رسید سلطان قصداً را بخواند تا قصد کند
قصداً خواست تا پیش تر ند سلطان بفرمود تا قصداً در راہ بان پیش قصد کردند و در ان دم گذشت سلطان سعد الملک
وزیر را با فرزند ان بکشت و زن حاجب را بشوق او داد و ہم در ان ہفتہ احمد قلعہ پسر و سلطان امر کرد تا او را بر تخت
نشاندند و باصفہان بردند و آن روز را بوز از ہزارش بہ استقبالش بجا آیدہ بودند و سرگین و خاکشش بر سر
شارہ بگردیدگی او گفت تو بختے ما برے و زرا بچہ طالع خود اینحال را دیدہ بودے گفت و نیزہ بودم کہ درین سال با خلقے
عظیم باصفہان در ایم لیکن باین کیفیت ندیدہ بودم و ازین قبیل مشہور است کہ سمان حکم کردند کہ طوفان باد شود پس
چنگیز خان ظہور کرد و ایضا حکم کردند کہ طوفان آتش بود پس تفنگ ظاہر شد بائجلہ سلطان احمد را بقیح وجہ بکشت
و در نگارستان مرقوم است کہ سلطان احمد بوز سے ہند رفت و بی بزرگ بدست آورد و نبود گفتند اگر باز دے بعض
ان مروارید باز دیم و وزن آن بت وہ ہزار سن شرعی بود سلطان گفت چنین نکنم کہ بعد از من گویند کہ آذیت ترا
بود محمد بت فروش پس آن بت را باصفہان بردند و در ہستای بمقبرہ پدرش انداخت بعد از او برادرش ابو القاسم محمد
بن محمد بن ملک شاہ سلجوقی از سلاطین سلاطین اسلام است ملکی باد و دین بودہ و بکرم و زہد ہستہار و ہستہ
چندان ملکیت ہستہ کہ بعد از وفات او بیکسال در اقصی ملکاتش خطبہ بنام او میخواندند چون مادرش در گذشت و
سادات عسلا بہ نماز جنازہ ہش جعفر آمدند سلطان گفت کسی از شما امامت کند کہ مدت العمر نماز قضا نکرده باشد
ایح کس متصدی اہمت نشد سلطان بپشرفت و نماز گزارد و از ان ظاہر شد کہ ہرگز نماز عجزاً قضا نکرده بود و وقتے
پنجر و در ہشش اور احساب کردند ہفت صد ہزار دنیا نقد بود و شمار اسپ و خلعت خدا دادند گویند چندان شفقت و
کہ وقتے خیمہ زدہ بود کینچہ بالامی ستون خیمہ ہشیمان کرد سلطان ہنگام کوچ واقع شد امر کرد تا خیمہ را ہما نجا و ہستہ
چون بچہا سے کنشک پر او بردند و از کردند تا خیمہ را بردند روزی سلطان بر اینی نعت خرقہ پوشی بر سر راہ استادہ
بود سلام کرد سلطان خیرے میخواندند و جواب نہاد و درویش گفت سلام سنت است و جواب فرض سنت است

عظیم

بجا آوردم و چون ترک فرض کردی سلطان گفت بشکر مشغول بودم در پوشش گفت کرا شکر میکنی گفت خدایه را گفت چگونه
میکنی گفت میگفتم الحمد للرب العالمین در پوشش گفت شکر بقدر نعمت است الهی باید هر چه که دارند فکری مناسب بجا آورند
سلطان گفت پس ایگویی شکر سلطنت بر عالمیان عدل است و شکر فرستی ملکات شیخ ناکردن در اطلاق رعیت است
و شکر کثرت محمودی خزانہ صدقہ و اورا است بستخان و شکر قوت و قدرت بر عاجزان بخشودن است و شکر کثرت محمودی
خزانہ و سپاه ساکین را از نزول عدم چشم معاف داشتن سلطان از پوشش آمد و خواست که از سپ فرو و آمد چون
یک درنگیست در پوشش را ندید و رفتی بهر رسید و بر آب بروه بگذشت پس از مدتی باز بران نهر رسید پیاوید شد
از بل بگذشت گفت خداوند قوتی بر آب ده سوار بود این را چرا پیاوید شده از بل بگذشت و گفت آن است جوان بود
دولت محافظت ماسکرو و اکنون بر شده ایم ما را محافظت دولت باید کرد و اتفاقات ملک ستانی سلطان بسیار
و اکثر اورا فتح و لغت قرین حال بود و چون خسته اقبالش بروی بیبوط آورد و در سینه پانصد و ششش و پانصد از
کورخان بادشاه فراماس منزه گشت گویند که مقابلہ عظیم روی داد و سی هزار کس از سپاه سلطان بشماوت رسید
تاج الدین ابوالفضل ولئے سبتان سلطان از گفت جہد کن تا از معرکہ بیرون روی سلطان باندہ صد سوار جہد مای
کفایت که در میانش گرفت بودند رو با پانزده تن کحات یافت و در معرکہ وہ هزار کس از معارف اصحاب سلطان قتل
رسیدند و برکان خاتون حرم سلطان و تاج الدین ابوالفضل سپید شد کورکان بعد یک سال ایشان را با خزانہ تمام
بخراسان فرستاد و نقل است که ترکمانان مانع قرین بچهل هزار تن جاندار حدود و جیلان و بلخ اقامت داشتند و بهر سال
بست و چهار هزار کوسپند بلخ سلطان میرسانیدند و متی بی ایشخان سالار میان ایشان رفت و جو را غارت نهاد و چون
طاقت نیاروند و اورا بکشند خوانسالار از تیم سلطان مدتی آن حال پنهان داشت و گویند ان از خاضع خود درجا
بنمود چون والی بلخ بمرو آمد خوانسالار بارگشت بر جمع والی بلخ چون بلخ بارگشت از عزان گویند ان طلب طغث گفتند آخر سلطان کس نشناخت
والی بلخ بچید و با عزان مصاف داد و عزان اورا بکشند سلطان خبر یافت و از مزویج تدعوان رسوے فرساده
و غدرخواستند و صد هزار غلام و صد هزار دینار قتل کردند سلطان قبول نکرد و روسے بنانزل ایشان آورد و ان کا
و فرزندان پیش راندند و زاری آغاز نهادند سلطان از جسم آمد و خواست که گند ایشان بچشد امیر محمود الدین ابیہ
میر نقش سروری سلطان گفتند اگر چنین کنی حل بر صفت سلطنت کند سلطان ناچار در معرکہ باندر عزان دست از جان بستند
و زرم کردند امیر محمود بر نفس که با خود اتفاق داشتند و جنگ بستند کردند سپاه سلطان بہریت رفت و این واقعه
در پانصد و چهل و ہشت ہجری سے رو واد با بملہ عزان معاقب سلطان پرورفتند و سلطان را بدست آوردند و بر تخت
نشاندند پوشش زمین پوشش کردند و در کاب او برو شدند و استیلا یافتند و دست بتاراج بر کشادند و بہ نیشا پور
و آنجا و بار بگذاشتند تمام خراسان از ظلم عزان خراب شده و سلطان چهار سال میان ایشان بماند و روز اورا تخت
نشاندندی و شب در نفس زمین کردند کار سلطان در ان اوان بجای رسید کہ ہر گاہ میرے یافتی قدری خود
و قدری ذخیرہ نهادی چون حرمش سرکان خاتون با او بود خود را از ایشان خلاص کردن نتوانست و چون مکان خاتون

در گذشت سلطان امیر سے را کہ بجائش امور بود بفرغیت تا اورا لشکار برد سلطان شکار کنان که چون رسید امر احمد
بن قناع که گشته با مرتب ساخته بود سلطان را در بود و از آب بگذشت و روی و نهاد گویند سلطان را گفتند در سلطنت
نومخل شد گفت از آنکه بزرگان را کار با سے خود و سردان را کار با سے بزرگ فرمودم خوردان از عمدت کار بزرگ
بیرون نیامدند و بزرگان را از کار با سے خود غار آمد و به آن التفات نکردند و هر دو تپاه شدند و از سلطان ملک شاه
با سلطان محمود دفع حسن صباح کو ششها کردند و پستی مالش می شد چنانچه شمره از ان در ضمن قیستان در احوال حسن
صباح مرقوم کرده با بجا بعد از سلطان بن محمود خان خواهر زاده اش در خراسان بر تخت نشست و در عهد او دولت
سلاجقه از خراسان سپری گشت و بخوارزمیان رسید و در خوارزم پوشیده آمد و از جمله سلاجقه که در عراق عم سلطان
یابی ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملک شاه است و لشکار شمره علم داشت چهار صد سگی تازے با طلا و دانه مرغ
و جل با سے تربیت داشته و اکثر اسے زمان نشسته و معاشرت و معاشرت مشغول بود و با وجود آن از حال
ملک ساه غافل نبود و روزی در لشکار پیوسته و ضعیف را دید که پشتاره میزم بر دوش میداشت بر او جسم آورد
و گفت اگر خواهی هزار دینار سے چند عم و با و از گوشه با ربه گو سپندی یا بی رحمت ربانی یا بی پرگفت ای سلطان
ندیده تا در میان بندم و بر در از گوشه سوار نشوم و گو سپندان پیش کنم و باغ روم و ترا دعا گویم سلطان بخندید
و چنانکه در بعد از و چند نفر از سلاجقه سلطنت رسیدند تا آنکه طغرل شاه بن ارسلان شاه با و شاه شد و در
پانصد و نود و چوبی در سر که یکس خلق والی خوارزم بردست قناع ابا ج که اعظم امرای طویل و موافق کس بود گشته شد و دولت سلاجقه
از عراق عم سپری گشت و خوارزم شامیان بدان متعرف شد گویند که در عهد طغرل سبب ستاره در اول در زمین آن که برج هوامی است و یک
و قیقه قران کرده و بنجان حکم کردند که این واقعه با و سخت کجبال اللیج بر کند و طوفانی عظیم از او مثل طوفان نوح علیه السلام که از طینانی آب بود و
و هر دو دین باب افوری گوید که دیم سلطان بود با لفظ بسیار یکس اتفاق در وقت حکم بنجان چیلان با و نوبت شامی و بارگی از درستی بنسبید
کذب بجان بر خلاق ظاهر شد شاعرے گوید افوری سے گفت او را که از سبب با و با سے سخت و دیرین
شو و عمارت کسار بر سری و در روز حکم او نوزدیر است هیچ باد و یا مرسل الریح تو دانه و افوری سے و اما انظار
اهل سیر در فلال این احوال چلیگر خان در ولایت ایران رسید و خلق را قتل عام نمود و خرمن زندگانی عالمیان را
با و نیستی و فنا در داد و الغرض سلاجقه که بروم سلطنت میکردند اول ایشان سلیمان بن قتلش بن سیر ایل بن
سلجوقی بن مسلم سلطان طغرل یک بلوخی است که ایپارسلان بن جنرالیک چون با و شاه شد بنا بر سر کشی قتلش که در حیات
خود کرده بود خواست که اولادش را قتل رساند و خواجه نظام الملک شفاعت کرد و گفت من او را گفتم که نام شاهزادگی
از ایشان برگیرند و ایشان را بسا سالاد سے اطراف ممالک فریبند سلطان سے خواجہ را پسندیده طلبیداشت
و سلیمان بن قتلش را بشکست بعضی از خاتم فرستاد و او در چهار صد و هفتاد و هفت بحرری الطایر را که پیش از ان فرنگیان
گرفته بودند بکشود آورد و آنکه شرف الدین علی که از قتل سلطان ملک شاه سلجوقی و لے حاب بود فرنگیان با و
خراج میدادند از سلطان طلب آن خواجه نمود سلطان گفت اکنون که ملک را مسلمانان میدادند خراج بباید خواست و

آخرین ملوک از سلاطین روم کیقباد بن قلامرست که حکم نما را خان دانست روم شد و یعنی کرد و بر دست لشکر نما را خان
در جنگ کشته شد و بعد از او امراسی بلکو خان بجای اوست روم رسیدند و بیست و یکم گذشت که ملوک عثمانیه بر این دیار ستمیلا
یا فتنه و گروسی از سلاطین بکرمان نیز حکومت کردند و اول الطالقه عماد الدوله قاورده بن جبریک است که در چهار صد
و سی و سه هجری بفرمان پدرش جبریک از خراسان متوجه کرمان شد و آن دیار را از بهرام که از قبیل کالنجی ازین
سلطان الدوله و طی آنجا بود متزاع نمود و آخرین آن گروه محمد شاه بن بهرام شاه سلجوقی است که از مخالفت
عراق بخدمت سلطان قهتاب الدین غوری پیوست و بود تا آنکه در بالغه و ستمتاد و سه هجری در گذشت و
بعد از او کسی از سلاطین بجای اوست کرمان نرسید لعل است که در عهد طفول شاه بن محمد شاه بن ارسلان شاه
بن قاور و سلجوقی که یکی از ملوک کرمان است در سنه پنجاه و پنجاه و هفت هجری در برج قور آفتاب را کشت
واقع شد و چند آنکه تمام آفتاب منکسف شد و جهان خیره دار یک گردید طفل شاه از مولد آن واقعه مرلیق شاه
در گذشت را عمر حروف گوید که در سنه هزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری در برج جوزاسه چهار گز است روزمانده تمام
آفتاب منکسف گشت و جرم ماه بر جرم آفتاب از هر سو منطبق شد اما از هر طرف جرم آفتاب برابر یک بود و طول بر
مانده بود و عجب عجب است از آن حالت نمایان گشته و از آن دریافت شد که جرم آفتاب از جرم ماه زیاده تر است
القصه جهان تاریک شد نه مثل شام ملک همگین که در مشاهده آن و طفل جوف می آمد و آن حالت آنک بماند سپر
از آن جرم آفتاب از زیر جرم ماه بر آمدن گرفت و آن بتدریج زائل شد و در طه خیزش گویند آن شهر و ولایت خوار
بوده و طعام باوردی اختراع آن شهر است و آب و هوا آن شهر بسیار است تا بحسب آب و هوا جاست با قوه
و کثاست چه شهرت تمام دارد که در آن شهر و ولایت دوازده هزار چشمه و دوازده هزار چنار است و نیز مشهور است که در
هزار و سی و هفتاد و هشتاد و نود و بیست و یک سال است که در آن ولایت بر خاسته اند و بین سبب آن را شام خرد خوانده اند هر جس با این مردم است
است و امتقاعش نیک محصول می پیوند و قلا عش از قلا ع معتبر خراسان است و وقتی که محمد خان سیستانی فتح
خراسان نمود و هفتاد و هزار خانه در سر جس بشمار آمدند و چون شاه اسمعیل با فخر بزم مقابله او بجانب خراسان
در حرکت آمد محمد خان مردم نیکان ولایت را کو چاند و با و راه فرستاد و بنا بر آن جس روی بوی رانی نهاد و بیست
و پنج سال خراب ماند و در زمانه که شاه طهماسب و آنی ایران مر عبد الله خان و آنی نوزان حیره کرد و در صد
سموری جس کوشید از آن وقت تا حال آبادان است تلخ از اینیه کیومرست است اما کی کاس کیانی تابد بلج نود و نود
اسلام بدست اصفیابن قیس خراب گردید و تا فرسیار بفرمان یک از خلفا سنی امیه کثرت دیگر آن شهر را آبادان
کرد و چون قلعه آن شهر را غلامان تعمیر تعمیر کردند هر آینه بقعه هندوان موسوم گردید و از عمارات عالی مرتبتی که
بوده گویند خلیق نام کعبه و عظمت آن شنیدند هر آنکه از روسا س آن ملک بود در آن خانه مقابل آن بنا نمودند و
بر زیر آن تمها بسته علم با برافراختند گویند از قلع آن خانه صد ارس بوده چون نوبت خلافت عثمان رضی الله
عنه رسید خالد که صاحب ایتام آنجا بود سلطان گردید و خود را عبد الله نام نهاد و مردم را از عبادت مانع آمد و لاجرم

الکتاب

ملک نر خان ششم آمدہ لشکر برو سے کشید و اورا با فرزند ان بکشت بکرک پسرش کہ برک نام داشت گر نختہ بکشمیر رفت و چند وقت آمدہ بجاسے پدر بنشست چنانچہ بر یکمان منسوب باواند و در حیب ایسر گوید کہ چون چنگیز خان بہ بلخ آمد بلخ و بلخ و سمنور سے ہمٹا بیٹہ بودہ کہ در شہر و قریہ ہزار و دو سویت جانما جمعہ میگذا روتند و ہزار و دو سویت حمام بانام داشت چنگیز آن شہر را قتل عام نمود و باز بتد ریج عمارت یافت و تا اکنون آبادان است و قلعہ در غایت حصانت دارد و سمنور و خرنیزہ و ہندوانہ آنجا نیک سے خود چہ مشہور است کہ چہار مندوانہ آنجا بار یک ہفتراست و در ہشت صد و ہشتاد و بیج ہجر سے کہ مرزا ناصر از جانب برادر خود سلطان حسین میرزا اور بلخ اقامت داشت غیر سے قمس الدین محمد کہ نسبت او بہ ابو یزید بطاب سے میرسد از کابل بہ بلخ شتافتہ تاریخے ظاہر کرد کہ آنرا در زمان سابق عمد سلطان سہر سلجوقی تصنیف نمودہ بودند و در ان کتاب سطور بودہ کہ مرقد شاہ اولیا علی مرتضیٰ علیہ السلام در قریہ خواجہ جہان در فلان موضع است بنا بر ان مرزا ناصر فرزند آنجا کہ از شہر سہ فرسخ است شتافت و در ان موضع چنانچہ در کتاب مرقوم بودہ بعد کنڈن گنڈ سے و اندر ان قبر سے پیدا آمد چون اندکے دیگر حفر کردند لو سے از سنگ سفید ظاہر گشت کہ بر ان منقوش بود ہذا قبر اسد اللہ رخ رسول اللہ علی ولے اللہ مرزا سلطان حسین میرزا نوشت سلطان از ہرات بد آنجا نب شتافت و عمارتے در غایت وسعت طرح انداخت یکی از انہا کہ شہر شاہی منسوب است بر ان مزار وقت کرد و بتدریج بجاسے رسید کہ ہر سال مردم قریب صد تومان کنکے از نقد و جنس ندر سے آوردند تا آنجا چھتسان زیار نگاہ است و سلاطین سامانیہ از بلخ اند سامان موضعے ہست از اعمال بلخ مرد سے از آبا می سامانیہ انجا شستے و اورا سامان خدا سے خوانند سے و مولف صبح صادق گوید کہ اسانے کہ از سامانیان سلطنت رسیدہ اند حکیم عنقر سے در ذکر اسامی ایشان گوید سے نہ تن بودند ز آل سامان مشہور ہے ہر یک بامارت خراسان مذکور ہے اسمعیل و احمدی و نقر سے ہے دو فوج دو عبد الملک و دو منصور ہے و تیب سامان بہ ہرام گور سے پیوند و سامانیان بدو منسوب اند و در تاریخ روضتہ الصفا مرقوم است کہ بہرام جوین میرسد بالجملہ بعد از سامان پسرش اسد بجاسے پدر بنشست و اسد چہار پسر داشت فوج و احمد و سچے الیاس ایشان وقتے کہ مامون عباس سے بخراسان بود خدمات لایق کردند و بہرتیہ اعلیٰ رسیدند امیر ابو مظہر اسمعیل محمد بن احمد سامانے کہ اول سلاطین سامانیہ شمار اند بر سایر ماوراء النہر استیلا یافت و بخارا را تحکام ساخت و در دو صد و ہشتاد ہجر سے لشکر ترکستان کشید و مظہر باز گشت و دیگر ہجر سے را گرفت چنانچہ در اقلیم سوم در صمن سیستان بگذشت آوردہ اند کہ اسمعیل بہرات رسید و از خزائن عمر ولایت چیزے نیافت سپاہش بعسرت بتلاشندند و اعیان دولت گفتند در ہرات صد مزار گس یافتند کہ ہر یک و دنیا توانند و ادیشا نیز از یادہ زمانے نرسد امیر گفت چون ہلمانان را وادہ ام خلافت نکند و بسرعت از ہرات رون شد بزرگان دولت باز ہمان گفتند امیر اسمعیل گفت خدا سے کہ اسپ عمر ولایت را بین و ایند بر ان قادر است کہ بی ہنگام جمع مظلوم لشکر بلان مارا برگ و ہر درین حالت کتیر کے کہ از گنیزگان اسپر اسمعیل حامل مرصع بقطعہا سے لعل بر جاہ نہاد بنو صرافت علیو از ان را گوشت پنداخت و بر گرفت نزدیکان آگاہ شدند و سوارہ از پے آن شتافتند علیو از جمیل

از حلب بیگند در چاه افتاد و یکی را بجای فرستادند تا حامل بیرون آرد از آن بجای سے دیگر راه بود و در این خزانہ کوشش
 که سام آنرا بنہان کردہ بود پس امیر اسمعیل بسبب تنگ تہی دو چند از آنجہ از مردم ہرات طبع داشتند بدست آورد کہ
 وقتی علی پیش اورفت امیر اسمعیل در تعظیمش کوشید و ہنگام وداع ہفت قدم از پیش رفت اورا خصت کرد و شب
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بخواب دید کہ فرمود علی اسمعیل کے از علما است مرادوست داشتی و ہفت قدم از پی
 اورفتی تا بجہ کرے ہفت پشت از نزل تو با و شاہے کنند گویند کہ قبل از سلطنت بموضع دوستان مبالغہ کردی
 و ہنگام سلطنت ہچنان کردی اورا گفتند این نہ لایق یا دشابان است گفت رعایت دوستان در دولت بہتر
 است خدا سے در جہا را بلندتر ساخت من نیز مرتبہ ایشان بلند کنم تا بشکر نعمت گذارہ آمد و بعد از وفات اورا
 گفتند بدستور پیش امیر ابو نصر محمد بن اسمعیل سامانے را بعد از وفات امیر شہید میگفتند چہ اورا غلامان شہید کردند
 پیش امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد سلطنت رسید و او امیر کریم و عادل و عاقل بودہ در ابتدا سے جوانی
 از عدم تجربہ و غرور سلطنت زد و در خشم شد سے وہ اندک گناہی عقوبت بسیار کردی روز سے وزیر خود را گفت
 در من چہ عیبے بینی گفت خشم و ستمگاری کہ خاندان بزرگ از آن بر ما درود گفت راست گفتی پس امیر فرمود بر کرا
 سیاست فرایم سے روز موقوف وارند و سہ بار عرض کنند نمایمے را از گنہگار ان کہ موجب عقوبت باشد شفاعت کنند
 و دیگر از آن دو دمان نوح بن منصور سامانیت کہ طالع عباس سے خلیفہ اورا نواداد و سلطنت رسید و این نوح دوم است
 چہ نوح اولین را امیر سعید نوح نام نہادہ بالجملہ نوح بن منصور سامانے را ملک اسپنجاب اتہی بندہ فرستاد کہ دو سیر و دو
 پاو و دو پرواشت و آن طران میگرد و پدر سلطان محمود غزنو سے کہ ناصر الدین سبکتگین نام داشت ورم خریدہ اچھو
 غلام امیر شہید احمد بن اسمعیل سامانے بودہ بالجملہ آخرین جماعہ سامانیان امیر اسمعیل بن نوح سامانی است و متھے
 کہ عبد الملک بن نوح سامانے در نو بقعدہ سندہ سے صد و ہشتاد و نہ ہجر سے بردست الملک خان گرفتار شد الملک خان
 در بخارا منتقل گشت و عبد الملک باہر سامانیان محمود سن در کنت فرستاد امیر اسمعیل بن نوح سامانے کہ اورا منصرف گویند
 کشتش و کوششے بسیار کرد و بالاخر در سندہ ولو و پنج ہجر سے بقتل رسید و بعد از امیر اسمعیل سے از سامانیان بدولت رسید
 و بندے از احوال و زرا سے سامانے ابو الفضل بلخے وزیر امیر اسمعیل سامانے بود و وقتی سہیل خجندے را دیوانے
 سمرقند واد سہیل بوداع اورفت و خلوت خواست و گفت چون سمرقند رسیدیم من فرمانبار سد خداوند یا بندہ نشان ندیدم
 کہ کدام فرمان درست باشد کہ پیش باید برد و کدام نباید برد ابو الفضل گفت تنگ گفتی روز سے چند توقف کن تا جواب
 کنم سہیل بخاند رفت ابو الفضل سلیمان بن یکے اصفہانی را دیوانے سمرقند واد و بہ آنجا فرستاد و سہیل امر کرد کہ یکسال
 از خانہ خود بیرون نیاید سہیل یکسال در خانہ بنزد ان بود ابو الفضل پس از ان اورا بخواند گفت ما را چہ وقت دیدہ
 بودے بدو حکیم قرمان یکے راست و دیگرے دروغ فرمان مایکے باشد در ما چہ جمعے دیدہ بودے کہ بخت آن ما فرمانے
 آموزیم لغیر ایم پنجہ سوزا سم و نغرایم آنچه نخواہیم کہ ما را ارس ہم نیست و ما جو سیم دیگر امیر ابو علی محمد بن الیاس است
 کہ حکومت کرمان داشتہ و در کرمان مرقوم است و ایضا ایلکین و سبکتگین و پیش سلطان محمود غازی سے ہست و ذکر ایشان

در این کتاب

در غزنین گذشت چکنو و سمینه دو ناحیه هموار است و مرغزارهاست با تیره و طراوت و صحاره پرفسنت بسیار دارد
و متوطنان آن صاحب ریه و قبیله و اکثر در محله البرمه برند اند چون ولایت پرفسنت است و مرآت را از آن تمتع
بسیار است و بعضی سمنه را داخل اند چون در حصار کوهستان باوه است و انگور و انار آنجا نیک می شود و در آن
حصار شادمان است و نهر کباب از اعظم انهار آن دیار است بر یک طرف آن شهر جریان دارد و قطر مشتمل بر طاق بر آن
آب بسته نخلان بوفور فواکه مکان بانام است و ارتفاعش نیک بحصول می آید و اسپان نخل بین محمود مشهور اند و در
آن شهر در شجاعت و پیکار ثالث رستم و سپند یار و در الگ آن کوه است که حصارش در غایت استوار است بدخشان
بکثرت مزارع و بوفور مراع و زیاده انهار و بسیاری اشجار و افزونی انهار رشک افزوس کثیر و غیرت بخش قند بار است
و ابل آن دیار اکثر اوسس احشام اند و بنا بر لطافت آب و هوا و کثرت سبزه همیشه در صحرا البرمه برند و اسپان قوس
قوایم قران کفیل میان لاغور میان ایشان بسیار می رسد و معاون بسیار از بسیار در آن دیار باشد اما لا جور و لعل کانی آنجا
بانام است در جور اقلیم آورده اند که شاه ناصر خسرو وقتی که در مکان از اعمال بدخشان البرمه برند حامی ساخت
از عجایب عالم چنانکه جائه کن آن جائه مربعی بوده که بیست و چهار حلقه داشته و هر حلقه را یک شیده اندوری باز می شد و تیره
پیدا می آمد بهر مثال جائه خانه اول الا آنکه بر دیوار خانه این خانه بیست حلقه بوده و باز هر حلقه را که ازین بیست خانه
غیر حامی دیگر نبوده و اگر غیر حامی دیگر آن صعب حلقه را یک شیده خود را در جائه خانه اول می دید و عجیب دیگر آنکه همه خانه های این حمای
بیک جام روشن می نمودند گویند هنوز آثار آن عمارت باقیست و در بیست اقلیم می نویسد که نسب سلطان سلجوق
و بدخشان با سکندر فیلقوس میرسد و سالها حکومت در آن سلسله بوده و هیچ کس از سلاطین مزاحم احوال ایشان
نمی شده اند و باندک خراج و باج از ایشان قانع گشته آن ولایت را با ایشان مسلم بنده داشته اند چون سلطان
ابوسعید گورکان با سلطنت رسید طمع در نزا است و طراوت بدخشان کرد و در صدد استیصال بنای شاهان بدخشان
گرویده سلطان محمود را که آخرین سلاطین آن مملکت بود بدست آورده مع اولاد و اقربا بقتل رسانید
در جهان نزدیک بکافات آن اونیست بقتل رسید ترند داخل باورده انهر است و در آن طرف مجون واقع است
چون از مصافات این اقلیم است و بدین سمت واقع شده مرقوم گشته و ترند در زمان سابق شهرت بانام و نخل
بوده چون چنگیز خان بر آن استیلا یافت آن شهر نوسه خراب گردید و دیگر بر رونق نرسید الحال بقدر شهر چه آبادی
دارد اما همواره مردم عالی همت و صاحب ثروت که از ترند برخاسته اند کابل از شهر باس قدیم است مؤلف
خلاصه التواریخ می نویسد که کابل بنا کرده پشنگ بن توپان بیرون است قلعه استوار دارد و کوه نیمی که آنرا حصار عقابین
نامند مشرف القلعه است و در دامن آن باغهاست مطبوع است از انجمله باغ جهان آرا که شاه لالان مشهور است
و آنرا بایر باد شاه در نصد و بیست پنج هجری طح انداخته و دیگر متصل آن باغ جهان آرا که جهانگیر باد شاه بن محمد باکری باد شاه
در سال هزار و شانزده هجری امدادش نموده و آن در گذرگاه بر لب جوی مقبره بایر باد شاه و پسرش هندال میرزا محمد
حکیم پسر تاجون باد شاه واقع است و در حوالی آن شهر دو دریا اندکی از کلندری آید و از میان هر دو باغ مذکور کوه چکمیگند و در

جوسے حلسان سے نامند و دیگر سے از جانب غزنین دلوہ کرہ آمدہ از تنگے درہ بشدت گذشتہ از پیش دروازہ لاہور سے
 یگنزد و آتراجوی بلستان می نامند کیش صاف و خوشگوار است بومان و امن کوہ کہ آترانچاب نامند بہاری ولکش و خطے
 بہت دارد و خاصہ کسان و گاہ درہ و فیروزہ و اسرمنج و ہشتتافت کہ فکر این ہر دو بیاید اکثر سیر گاہ سلاطین است و بجانب بلخ
 تو مان غور ہند واقع است ریاضین بسیار سے و سد اقسام لالہ آنجا میرود و قصبہ از لالہ لوی گل صرخ میدہر و کان نقرہ و
 لاجور و نر و یک اوست اما بلبل نے آرنہ و دیگر کوہ ریگ روان نزدیک است و آترانخواجہ ریگ روان گویند و در تابستان
 آواز نقارہ و دہل ازین ریگ زار سبب کہ و این تو مان بر روی گذر کر تو مان و حد و بلخ سد ہی حکم است و دیگر تو مان نہاک
 و بامیان است و دوازہ ہزار فرسخ دران تو مان نشان میدہند کہ در میان کوہ چاہہا کندہ و بلخ اندوہ اما کن ساخته در
 موسم منتان مال و افعال دران نگاہ میدارند در موضع سبخ قبریت گویند و در عمد چنگیز خان شہید شدہ تا حال اعصاب او
 در تابوت درست است این تو مان بر روی بدخشان بنجایت استوار است و بجانب قندہار تو مان غزنین آتران بل گویند
 و زمان سابق قشنگا سلاطین خراسان بوجہ خصوص پاسے تخت نامہ الدین سبکتگین و لپرش سلطان محمود غازی سے و
 سلطان شہاب الدین غور سے بودی و قبر عظیم سنائی در انجا است برف و شدت سرما در انجا بسیار مانند سمرقند میشود و در
 نزدیکی آن چشمہ است اکثر قارورات در واقع قورش ابر و برف و باران پیدا یابد و این تو مان بر روی قندہار است
 و آتران دوازہ اتران گویند دیگر تو مان کہو کہ اسرافان نشین است و نزدیک آن موضع مادہ حباب سبب چشمہ است کہ
 آترانگاہ گویند و در کتب منوہ آن آتران کل گویند و باو اعتقاد دارند و دیگر تو مان زمین دارد علی بیگ بر روی کافرستان
 بودہ و آتران تو مان کافر گویند و دیگر تو مان ہزار ہجہ در کافرستان است و چلوڑہ آنجا مشہور است و چراغ مردم آن
 ملوک از روغن چلوڑہ است کہ چون شمع روشن میسازد و درین کوہستان رو باہے است کہ میان ہر دو دست
 و ہر دو دران بودہ است بہ شبیہ بال غیب پرہ کہ از دہتے بد رفتی قریب یک گز انداز میرسد و سے برد آتران و باہ ہر ان گویند
 و آنجا موش میشود از وی بوسے مشک آید و دیگر تو مان شگہار در قدیم بر جوسے شاہی مشہور بودہ و بقول مولف بہت فلم
 برج گندم نارنج و کیلہ و لیمو و نیشکر در تو مان خوب می شود و در عمد اکبر بادشاہ بر کنار دریا سے نیلاب شہر طلال آباد است
 کہ نو ساختہ و کردی ہی آن بلخ صفاست کہ چہار باغ ہشتہار دارد و دیگر بلخ و قاز آتران با ہر بادشاہ است انار بیدانہ آنجا
 مشہور است و درین حد و برف بار و سرما بسیار می شود کا فزورہ و کوہ کافران از انجا نزدیک است و دیگر تو مان
 بحر جانب کاشغر است ہولے آن گرم است و سرد و ہلکی شدان نواح مسکن افغان است و در حواسے قلعہ بچہ مردم
 مسکن دارند و آتھا خود را از قوم عرب قرار دہند و گویند کہ در عمد سکندر رومی اسلاف با آنجا اقامت کردہ اند و آنجا
 بر تماسے افغانہ غالب آند و این تو مان بست پنج کردہ طول و دودہ کردہ عرض دارد و دیگر تو مان سوات ہر جانب کاشغر است
 و از تو مان کر بورتا حد و بچور و سواد رسم است کہ چون زنی میرد اورا بالاسے تحتہ انداختہ از چہار طرف بر گیرند و اگر
 آن زن عمل بد نکردہ آنجا عیبے سعی و خواہش در حرکت آند و اگر عمل بد کردہ مردم حرکت نتوانند کرد و مگر دشوار سے
 با جملہ کابل درہ بسیار دارد و گراما و سردار انجا اکثر واقع شود برف و باران بار و زیادہ مانوسہ ماہ روز نماند و در کوہ ہار

تمام سال بنام درستان و بهار و باران مانند هندوستان بود و اکثر میوه و گیاه و نبشته و نرگس خود رو بود و شفتالو و ناسنا بسیار
 نیک میشود بازر و چغندر و بزم رسد کان آهن آنجا باشد میکل پور جانے است حاکم نشین و این تومان چهل کوه طول و میزده
 کوه عرض دارد تمام یوسف زری در آنجا سکونت دارند که تومان بگرام مشهور است نیشاپور بر جانب هندوستان است
 انگور و شفتالو و خربزه بسیار میشود و گراما و بارش مانند هند شود و برنج سکندر س که قسمی از برنج است بتر از بنگاله
 بود و غله افزون شود و تمام این تومان مسکن افغان هستند و غیره است نیشاپور شهر سیت قدیم و در کتب قدیم پیش
 را پرشاور و فرشا در نو بسند تو قدر قسم حروف در عهد نظامت کابل که بسیار زالک سر بلند خان بوده در شهر نیشاپور شده
 و یک ساله بود که سر بلند خان ازان صوبه معزول شده بشاهجهان آباد رسید الفصه متصل نیشاپور که نام محمود و محمد
 جوگیان بود و آن در عهد شاهجهان بادشاه مندم گشت اما هیچ جا نبود غسل میکنند و آفرینان ایشان تیر تیر میگویند و جوگی و
 سناسی و بیراگی و غیره هم درون تیر تیر باد در حواشی تالاب که چشمه سار است عمارات ساخته سکونت میدارند
 دیگر تومان نیکستان بجانب ملتان واقع است افغانان بسیار در آنجا میقیم اند و زرع بسیار مخصوص شال و کان
 آهن تک آنجا بود درستان در سیوه به شدت بود بدون پوشش نتوان بود و برف بدستور توران بسیار بار و اما
 نیک و پسندیده آب و هواست آنجا بن میوه سرد اوان و انگور اقسام باشد اما صابج و حینج و قندار که اقسام انگور
 اند بغایت پسندیده بود گندم و جو زیاد پیدا شود و رسم مالگزار است آنجا در عهد جهانگیر بادشاه و شاهجهان بادشاه
 و عالمگیر بادشاه چنان بود که از زرع جو بسیار سوم حصه و از نباتات هم حصه میدادند و از میوه نقد داخل میکردند حاصل سرد ختی نمک نموده و از
 کل مسفر خیزی نمیدادند و آن مسفر را سوم حصه می دادند و در نواح کابل خول سکونت دارند و ساکنان این صوبه یازده رئیس بشاری آمدند و خول
 و آنجا توتکی و کمان و غنی و غیر هم رعیت گسری میکنند و عورات این قوم بر مردان غالب اند و در وقت عقد بستن کابین نوشتن امر محال می پسند
 بعضی زمان از شوهر طلاق گرفته شوهر دیگر میکنند مطلق خلاصه تاریخ گوید که شاید رفته یک زن همچنین تاسبت شوهر نمود و در سیوه قوم
 بزرگ هزاره و افغان است هزاره خود را از نژاد چعبانے خان بن چنگیز خان میگویند و از غزنین تا قندهار و از
 تومان سیدان ماحد و بلخ در محال جهال مشکله سکونت نمودند افغانان خود را از اولاد بنی اسرائیل شمارند و موسی
 خلاصه تاریخ فرشته گوید که ایشان از اولاد قبطی اند و هنگامیکه موسی علیه السلام فرعون را در رود نیل غرق کرد
 بعضی از ایشان از مصر باین نواح افتادند و سکونت در کوزه سیامان گردیدند و رفته رفته گروهی عظیم شدند با مجله
 افغان نام بزرگ ایشان بوده و در باب اسم افغان وجهی دیگر نیز بنظر رسیده الغرض افغان سه پسر داشت
 یکی مر بنی و دوم عرعف و سوم سب و ازین بر سه پسران بوجود آمدند و هر یکی از قبیله بنام یکی از بناکان خویش بنام
 و اونس جدا جدا گشت چون کاشغری و جو و کوه و یوسف زری و آفریسی و لوهای و غلرغ و خلیل مانند ان بسیار
 اند اینصه افغان از دریا سسند تا کابل یکصد کوه و از حد و قندهار و ملتان تا تومان سدا که حدود
 کافغانستان و کاشغری و نند و زیاده از صد کوه مسافت دارد و بقویت کسار و ذره پاسه دشوار گذار با نام
 صوبه بلخ بنامند و کمان بنی مالگزار است نیکت چون شاه راه با اختیار ایشان است بلخ خلیف طریق انعام از صوبه

ہر او کپتان جناتمان اسکاٹ انگریز کہ برقاقت کاتل لک متوجہ مالوہ بود بار اسم اتفاق طاقات افتا و از
 یوسف بیگند سے استفسار احوال آند یار نمود و گفت کہ حال تیمور شاہ ولسے قند بار بر صوبہ کابل فرمان رواست
 و غلبت یقین عدل و داد او باینی میگردد راندہ و سکد اش این بیت است فرد خج سے آرد طلا و نقرہ از خورشید و ماہ بد کند
 بر جہرہ نقش سکہ تیمور شاہ بد طرف دیگر جلو سس سینت مالوس طرف دار السلطنت سندہ بالجملہ طول صوبہ کابل
 از انک ماہند و کوہ صد و پنجاہ کوہ و غرض از کرہ باغ باحسان سر اصد کر وہ شرقی کابل و ریاسے سند و غربی محور
 و شمال اندران و بدخشان و ہند و کوہ و جنوبی و مل و بر ہر چہا طرف کوہستان اما ہمہ عاجز روغات است
 و ہشت سرکار شمل بر سے و شش و پنجاہ و چہار تومان و دو از وہ کرور و شصت و پنج لک و ہشت و نہ ہزار و ام و مل
 آن صوبہ است و صاحب ہفت اقلیم گوید کہ شرقی کابل لمعات و پسا و ر و بعضی ولایت ہند است و غربی او
 کوہستان است قوم و مکد ز سے و ہزار کہ آنجا سکونت دارند و شمالی آن ولایت ہند و اندراب است و کوہ
 ہند و کش فاصلہ واقع شدہ و جنوبی فرمل و بقرہ افغانستان است ولایت کابل طولانی افتا و اطراف
 آن تمام کوہ است و از کابل در یک روز بجای توان رسید کہ ہرگز آنجا برف نہار و از آنجا بدو ساعت بجای
 میتوان رسید کہ بیچ وقت برف از آنجا خالی نباشد و کابل چہار وہ تومان دار و بیچ تومان داخل لمعات
 است کہ سرفرو بہ کابل واقع شدہ سیزدہ فرسنگ و معظمت ترین توغات سکھا ر است برنج و گندم و تارنج و کیلہ و
 لیمون و نیشکر در آنجا خوب میشود و گذشت استتالف و اشتر عسج کہ در لطافت ثانی دوم نہارند
 و میرزا الف بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید ابن دو موضع را سمرقند و خراسان بخواند و ازین دو موضع گذشتہ
 قریب یکفرسنگ درہ ہست موسوم بخواجہ ماران کہ از خانہ نیک آتشہر است و محل خواجہ تہ یاران چشمہ است کہ برابر
 آن بسیار تہار آمدہ و بر زمین و بار آن چشمہ درختان بلوط است و در پیش چشمہ ارغوان زار است زرد
 و سبج کہ در یک وقت شکفتہ میشود ابو صیفہ کوفی ازین شہر است کشمیر جنبت نظیر از مشاہیر بلاد جہان است
 از لاہور بود و ہفت کردہ مسافت دارد و زلفر نامہ گوید کشمیر ولایتی ہست قریب کحاق وسط اقلیم چہارم و بہار طبع
 و انشا بہار و اسپے سواری از ما سپاست جیل پیرامون آن کشیدہ کہ اباسے آنجا نسبت آن از تعرض اعدا و
 دارند و تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و بقول مولف ہفت اقلیم آبادانے کشمیر منسوب بحفرت سلیمان علیہ السلام
 است و در جہان کتاب ہست کہ برخی گویند کہ عابد سے بود آکاش نام جہت عبادت کردن خود از خدا سے تعالی
 خلونے طلبیدہ حکم او سجانہ فرشتہ زمین زمین کشمیر را از زیر آب بر آورد و آن نسبت نام عابد کشمیر موسوم گشت
 و آنکہ تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در اول ولایت جمعی باشند کہ ایشانرا پیشے گویند و کار آنجا عت ہست کہ باہل
 عیال خود در محل ویرانے اقامت گیرند و اطراف خود را سخر میازند و چون نوبادہ آنجا کا سے برند کوس
 رحلت کوفتہ بار اقامت بر زمین دیگر سے کشا بند بنا بران از بسیار سے ریاض و حیاض و انہار و ارباب و چاہ
 تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در اصل شہر دو ہزار کا خانہ شالبا نے است کہ نہایت ہمارت درین شیوہ کاری نہ

و اکثر مردم آنجا بیغمه و سرد و مائل اند اما در خورش و پوشش نهایت بی تکلفی را بعمل آورند و اکثرش از ایشان در سالی بیک جامه شال قناعت کنند تا آنکه کهنه و پاره شود نمی شنوید و چون در آنجا همیشه تقاطر و بیوسگی ترشح می باشد سکنه آنجا بلبس بلباس شال اند و اکثر خوراک ایشان برنج خالص است و آن نیست تا باغوب مانند نمیشود و نمخوردند و قسماً حروف گوید که مردم کشمیر از زن و مرد سلیقه بچین طعام نیک میدارند و نهایت لذیذی نیز برده که بزند و بروایت مؤلف خلاصه التواریخ مردوزن آنجا همه خوبورت و صبح با شند فنی کشمیری و بیاب گوید بلیث حسن سیاه آنجا کره است خال خال است و کشمیر در صباحت روشنتر و جالب است و هنرمندان بر کسب و نقل و علما در آنجا سکونت دارند و خانها و عمارات با همه از خوب و از هر چهار منزل افزون سازند منزل بامین دواب و در منزل دوم اسباب و در سوم محل آسایش و در چهارم زحمت خانه میدارند و عجبت آنکه بر قرارت لاله و ریاحین کارند و بار و کثردم در آن شهر نباشند و یک و پشه در آن شهر بسیار بود و گیسوش بچین و در زمان بچین دار الملک کشمیر سری نگر بوده که چهار فرسنگ تا دیر بازار آبادان و داشته و دیاسه است و بار و نجر از سیاه آن در گذرد و دیگر نزدیک شهر کولایه است بدراتی چند فرسخ و آب شیرین دارد و یک طرف آن پرگنه پاک پیوسته مدار کار و بار مردم آنجا اکثر بر کشتی است و ساکنان آن دیار را زیان خاص است و خط بر برگ توز و برگ میدونیند و کتابها سے ایشان بزبان سنس کرت و ترجمه تمام آن ولایت بر شش گاه است القصه کشمیر ولایتی است دلگشا آب هوا خوشتر و دارد و گلهای روح افزا خاصه گل سنخ و بنفشه و نرگس خود و صحرا بجز او اکثر سیوه با فراوان دارد و بهار و خزان آنجا بے شکر باشد و اکثر زمین آنجا از گل و ریاحین سرسبز بود محمد شهباز خان که از طرف اعظم خان به نیابت صوبه کشمیر می پرداخت اکثر احوال کشمیر را بارام نقل می فرمود از آنجمله است که مردم آنجا زمین بلخ را بر روزه آب حخته بندی کرده می افزایند عجب تر آنکه آن زمین در میان خود بدزدی می برند چه بلب از بلخ بریده در بلخ خود وصل می نمایند آن چنانکه کتر کسی آنرا تفرقه کند و درین قضایا داور سے پیش حاکم بر ند میگفت روزی خود که این قضیه بعد التخی آید و مردم کشمیر در قضایا و مناظره بسیار درست می باشند و قضایا سیاه ایشان تا ما بهار و سالها فیصله نیاید با بجز گندم آنجا ریزه سیاه و اندک حاصل می شود و مشک کتر خورد و نخورد و جو نباشد و کاه سیاه رنگ بسیار و شیر و روغن شالیته دارد و اسپان زور آور کرپوه گزار بسیار و قیل و فتر آنجا نباشد و بقولے خورش مردم آنجا برنج و ماهی است و آنجا صبح ایست سند تمام که سند براری نیزش گویند و در آن موضع حوضی است از سنگ بسته شده که اصلاً منقذی و در حوضه از آن معلوم نمیشود و چون آفتاب برج فور آید هر روز پیش از طلوع صبح اثر ترشمی ظاهر میشود و بتدریج غلیان که از زیر آن سبیلاناید و بعد از آن در پنج و شش ساعت در تخفیف کوشد تا وقتی که صبح آب در آن حوض نماند بر وقت خلاصه التواریخ نزدیک سند چشمه ایست خیرین که شش ماه خشک باشد و در روز سهو و کشا و زدن گویند و بزقمان کنند آب در حوض آید مزرود فعات شیخ موافق میز آب کند و چون طیفانی کند نیازمند میماند آب کم شود

بجز آن

در موقعین پور دوازده بیگم زمین زعفران هزار است آخر ماه فروردی که بهندی میاگرد نامسد با تمام ماه
 هندی بهشت کلوز و به بندر بیگم گویند قبله رانده زمین نرم کنند و پلاز زعفران بخاک نشاندند و در یک ماه نیز میبود و در
 آخر ماه اول کمال رسد و در هفت تا یکویست رفته این سپهر و با بهشت کل آرد و شش ورق بوسنه و اکثر میان گل شش
 بار رسد و در سبزه با شد و زعفران از مار سبزه بود و چون گل سرخ آرد شود تنه نیز گردد و از کاشت یکبار شش سال
 کل زعفران دهد و در سال اول بهشت کل در سال دوم از ده ماسی کل بر آید و در سوم کمال رسد و هفت شش سال
 بیار و زمین بجا کند و اکثر همان جایگاه دارند مایه رو کمی آرد و بنا بر آن آنرا بر آورده بجایه دیگر کارند گویند که هر سال
 چهار صد من بوزن هزار زعفران حاصل میشود و در موقع ولون چشمه است و حوضی آنرا بنود می پرستند در آغاز
 کشتکار زعفران آنجا رفته پایش کنند و شیر در آن ریزند و اگر شیر فرو تشیند عالی نیک دانند زعفران درخواه شود
 و اگر شیر بروی آب ماند فال بد دانند ایفا و بوسه از محال معتبره آن کشور است و اینجا چشمه است در فایت وسعت
 هرگز اطلی و مقصدی باشد یا دره برنج در طرفی کرده و سر آنرا حکم بسته در آن چشمه اندازد اگر مقصد حاصل است آنرا
 بعد از چند روز بر آید چنانچه قابل خوردن شود و اگر مقصد حاصل نیست برنج شعفرین بیرون آمد و گاه باشد که بجایه
 برنج گل و لاسه ظاهر گردد و همچنین جائی است سو سوم جمله موله دوران حوالی قطع زمین است که هر جایه آنرا
 حفر کنند و آب رسند و هر قدر که خواهند ماهی صید کنند کمر آج یک طرف آن بکاشغری میوند و در آب روی آن بکاش
 است آنجا در گذرای آب پوست درخت بستند و اطراف آن پارامی سنگ گذارند تا آب را برود و بعد از دو سه روز در آفتاب گذارند
 چون پوستها خشک باشند بر افشانند طلای رینه تا دو سه توله بر آید ایفا کرده دیگر کلک نام دارد و آن نیز بکاشغری میوند و در اینجا خاک شوخی نندید
 آرد آبی اصل صوبه کشمیر ازین قبیل خصوصیات بسیار دارد و پیرین قدر اختصار رفت سرکار چکی داخل این صوبه است
 سی و نیکار و عرض میدارد و مانند دیار توران در اینجا برف بار و سرد ما بیشتر بود و برسات مثل منند وستان بار
 و مردم آنجا از سه و ریاضت میگیرند کشت گنگ زشت و سوم شد و زرد آلو و شفتالو و چهار مغز کوچک و کشتش می شود
 و گاو گاو میش سیاه و سر و خروش بسیار شد است و در کشمیر از هندوستان در هشت و شش روز راه میروند لیکن راه
 بگی خوش گذار است و گزیده که لشکر از آن گذرد و طول آن ولایت از مر دریا به کشت گنگ صد و بیست کرده و در
 هشتاد و گره جنوب کشمیر بود و هندوستان واقع است و شرقیش ارا قله تبت است و شمالی آن بدخشان و جانب
 خراسان و غریب آن بجایه است که محل اقامت افغانه است و تمام کشمیر چهل و شش محال مشتمل بر دوازده گروه
 و دو ملک و هشتاد و پنجاه دام و غل این صوبه است و لقبی مولف هفت اقلیم سے و دو پر گند دارد و مال و آب
 سه کرو و جنگ است پوشیده نماند که سلطنت کشمیر در زمان سابق آفتاب پرستان بود که ایشانرا شماسین خوانند
 مقوله ایشان آنکه چون آفتاب ظاهر شود جز صلاح و نیکی نشاید کرد و شب که آفتاب غایب شود هر چه کند گناه
 نمود و از آن گروه بود زبیر هم دیو در پانصد و سه و یک بحر سے سلطنت آن مملکت داشت و گفته اند که او هند بود
 و ابتدا سے اسلام در کشمیر در هفتاد و چهل و هفت بحر القلایه و اول بادشاه اسلام در کشمیر همیر است که چون

اوون در بولانی کشمیر در شصت و چهل و دو بحر سے درگذشت و بعد چند سے سہبر واسے ملک کرید و خطبہ بنام خود خواند
 و خود را سلطان حسن الدین خواند و مملکت کلازا امراسے منقول خراب شدہ بود سے در آبادی آن نمود و گویند کہ
 چون سلطان سکندر بہت شگن از اولاد سہبر الملقب شمس الدین سلطنت رسید در عہد او کسی تیمور گورکان روسے
 بہند نہاد و سکندر تخت و درایا بعضا صاحب قران اسپر تیمور گورکان فرستاد او وقتی تہخانہ عظیم در کشمیر بکنند و سوخت بوی
 از زیر آن ظاہر شد نوشتہ بود کہ بعد یکہزار و یکصد سال مردے سکندر نام پدید آید این را خراب کند معلوم را تم شد
 کہ ہزار و یکصد سال را ابتدایش از کلام عہد در شمار است گویند کی از امر ابرا در سلطان را کہ سمیت خان نام داشت
 شبہ بہ ہر ملک کرد سلطان خواست کہ اورا بقتل رساند گفت مریت بہت ترستا آن مملکت بہر تو تمام کنم و باقتل سیم سلطان اورا بہت ترستا
 اوریت وقت کو جب گرفت بوی ہکارہ کرد سلطان رو باونہاد و ظفر یافت و اورا اسپر ساخت و محبوس کرد و او خود را بہر ملک کرد و در عہد سکندر
 میر سیدین میر سید علی ہمدانی کشمیر آہ سلطان مقتداوشد و سلطان سکندر در شہت صدر و ہنزدہ بحری درگذشت و بعد از و پورشش میرخان طنب
 بعلی شاہ تخت نشست و بعد چندی علی شاہ برادر خود شاہی خان سلطنت داد و غریب تہج نمود و بکجور سید و باغواسی را چہ ہمزازان غریب گذ
 و با اتفاق اوروی کشمیر نہاد شاہی خان بگرفت علیشاہ دیگر بار سلطنت رسید شاہی خان لیا لکوت رفت و بگرفت برادر سجا کو کہ نہاہ برو علی شاہ
 قصد ایشان کرد و بعد از نہم بہریت رفت پس از ان کس نہ داشت کہ چہ شہنشاہان کشمیر رفت و بگرفت رسید و خود را سلطان تہج با جاہیز
 خواند سپاہ بد و حیرت او فرستاد تا معاونت ایشان بر نیجاہب استیلا یافت و لشکر بہت کشید و بکشود و درایا بسید را شاہ حسن
 ابن صاحب قران خراسان فرستاد و چون میرزا ابو سعید گورکان در ماوراء النہر سلطنت رسید با او دوست
 آغاز نہاد و سلطان را عادات عجیب بود از انجملہ آنکہ بعجبت علما و فضلا پروا نختہ و ایشان را تربیت کردے و
 علماء ہنود را نیز رعایت فرمودے و گا و کشی و جز یہ از بہر رعایت خاطر ایشان منع کرد و فرمان داد تا بہت خانہ با
 کہ در عہد پدرش سلطان سکندر خراب کردہ بودند میافتند و از ایشان عہد گرفت کہ موجب دین خود عمل کنند
 و خلاف آن جائز نہاد نہ گفت کسی را با کسے کاری نیست بہر نہ ہی کہ خواہد اختیار کنند بہر نہان کہ عہد پدرش سلمان
 شدہ بودند مریدش کشند و او باو شاہے رحیم بود بیج جا لوز را نکشتے و گوشت بکتر تناول کردے و در ماہ رمضان
 اصلا از ان نخوردے و امر فرمودہ بود کہ بیج کس را بیج گناہ ناکشد و اگر شخصے واجب القتل باشد یا وزدے
 کند بہر بیجش کشند و بکار کل باز دارند و جا لوزی را کہ گوشت او نخورد بکشند و شکار بکنند و در زمان بادشاہ کا شفر
 لشکر بہت کشید سلطان باہمیت ہزار سوار و صد ہزار پیادہ با اور نہم کرد و ظفر یافت و باز گشت و در شصت و چہل و شست
 بحر سے سلطان درگذشت و بعد از و پورشش حاجے خان المصطفی بچیدر شاہ و پس از و پورشش حسن خان
 المصطفی سلطان حسن شاہ و بعد از و پورشش محمد شاہ دختر زاوہ سید ناصر الدین بیغے در سنہ ہشتصد و نود
 و سہ بحر سے بگرفت رسید روزی کہ اورا بر تخت می نشاند نہ سلطنت پیشش نہادند بہر بیج با التفات نکرد و کمان
 برگرفت گفتند ازین ظاہر می شوکہد و تشش امتداد یابد و چنان شد اورا باغولستان و کشمیر بان محاربات و قضا با سلطنت
 شد و چند بار از سلطنت ہتقاد و باز سلطنت رسیدہ چنانچہ مرتبہ چہمین در سنہ ہشتصد و سی و بیج بحر سے باہر با بریا و تہج

۱۰

سلطنت رسید و سپاه یاری در آنجا آمدند و در آنجا رسیدند و سی و هشت جرمی فرزند کامران که از راه بومرگ
 عزیمت کرد و چون بنگ و شیخ علی بیگ را در بومرگ به بطرف کشمیر روان کرد و محمود شاه از کشمیر بگوشه رفت مرزا کامران
 بومرگ بنگ و شیخ علی بیگ را در کشمیر گذاشت و خود بلا بومرگ مراجعت نمود کشمیر را این است جماعتی متوجه شهر شدند بومرگ
 و بطور احوال از مکران و کشمیر گذشتند و بگوشه کشمیر رسیدند و حکومت یکدیگر را که اسکندر خان بن سلطان سیدخان پادشاه
 کامران بر آن پذیرفت کشمیر پادشاه با او زخم کرد و در دست رفت و بالاخر فرزند خود را اسکندر خان داد و صلح کرد و باز سلطنت سید علی
 کشمیر را که جماعت خان و مکران دیگران بودند با یکدیگر صلح کردند و در نهد و جیل و چهار جرمی محمود شاه در گذشت و ملکش با وجود اختلاف
 و مرجع و مرجع بنجاده و یکسال بود بعد از محمود شاه پسرش قاسم خان پسرین از اغواش دست من گئی بعد گیری سلطنت قیام نمودند و محافظت و محبت جنگا
 و مکران ملک میرانند تا آنکه یوسف شاه حکومت سید و حکیم علی کینانی لغوان کبر پادشاه بر سالت کشمیر آمد و یوسف شاه استقبال کرد و خلعت کبر پادشاه
 پوشید و در نهد و خود دو جرمی پسر خود یعقوب شاه را در گاه و در تاد و کبر پادشاه غم کشمیر کرد و یعقوب شاه از راه دیگر کشمیر رفت یوسف شاه دوست کبریت پادشاه
 شتابد تا جلیل و دیگر پسران او مانع آمدند پادشاه و در نهد و خود و پنج جرمی میرزا شامرج و راجه بگواند اس و چند ریگ و شاه
 قلیخان جرم را به سنج کشمیر فرستاد یوسف شاه بعد و پیمان نزد راجه بگواند اس آمد و هر ساله خراج پذیرفت راجه
 صلح کرد و یوسف شاه را با خود گرفت و باز گشت پادشاه از ان صلح ابا نمود و قاسم خان میر خسر را بان و پادشاه
 یعقوب شاه که در کشمیر جانشین پدر بود و غم زرم او کرد بعضی از کشمیریان که مخالف او بودند قاسم خان پسر
 یعقوب شاه بکونستان کشمیر گریخت قاسم خان پسر که نگر که خشکاه کشمیر بود رفت و استیلا یافت یعقوب شاه
 متوجه سر که نگر شد و با قاسم خان زرم کرد و بهزیمت رفت و دیگر بار با شکر انبوه روسه با آورد و قاسم خان
 در شهر تحصن شد اکبر پادشاه میرزا یوسف خان را با شکر که عظیم به ملک فرستاد یعقوب شاه بکونستان رفت
 و بعد از دو سال به امانت یوسف خان آمد و بخد مت اکبر پادشاه شتافت و پسرش یوسف شاه در سلک اس
 اکبر سے انتظام یافتند و دولت ملوک کشمیر سیر می شد و کشمیر در تصرف بندهگان اکبر سے درآمد و آن تا عهد محمد شاه
 و پسرش احمد شاه در تصرف سلاطین کور کاینه ماند و بعد از ان به تصرف احمد شاه ابداسی درآمد و بت دلائی
 متصل کشمیر و بطرف شرق کشمیر افتاده و آن معروف است به بت کلان و بت فرد و بت غاریست و آن
 از پنج پیکر سے است امرنامه نام هنوز آترا سعید بزرگ و انند چون تخت الشعاع آخر سے شود آن پیکر چ درون
 غار خائب گردد و بار هر روز قدر سے افزا پدما پانزده روز مقدار دو کلمے برسد و چون ماه رو کئی نمدان پیکر ترنگا
 و تا آخر ماه اثر سے نماند و چنین در هر ماه پنهان و ظاهر شود آنرا پیکر مها و یود انند و دیگر شکر نام چشمه است که
 تمام سال خشک باشد و در ماهی که غره اش روز جمعه باشد بر جوشد و صبح تا شام روان بود و مردم بر آن بجم
 آزد و دیگر بانها بت خانه است منسوب که از هر کس که مردم آنجا رفته از حال خود و دشمن آگاسی طلبد و پنهان
 باشد که برنج در آورد ترس از ندکی نام خود و دیگر سے بنام مخالف و دوران بتخانه سدر بر کرد و بت رود و بتخانه
 به بند و روز دیگر نیایش کنان در کشمیر آوند سے که کل و در مهران پر شود و شایسته کار و ظفر و دشمن را باشد

باگر تیس و خاشاک هم شود از زمین خنجر بیدار آید زمین ببل و غفران پر شود و شایسته کار و خیزم دشمن را با شد و عجب تر آنکه در خصوص حق از مطلق شناخته نشود و در هر راهی که از زمین است تمام هر دو کس مقرر کرده و در آن زمانه بفرستند و در هر یک کلام دست بر جانور خورشید مانند جانور آنکس که حق بلا وقت اصلاح فرزی بد و نرسد و از او بگیرد و بفرستد و در وقت خورشید و کوه بیت بزرگ مولی نام دارد و بیست و هشت کرده در پای قیمت بندها میسند و در حق نامید و کوه کپتان جو اتمان انگار میفرمود که شهر لاهور که شهر بزرگ است و شهر بزرگ است و شهر بزرگ است و بوفور آلودگی و معرفت و اکثر اشیا در اینجا یافت می شود و احوال آن شهر تقریبی در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد در تذکره دریا سے جون مرقوم است بنابر آن اینجا بتکرار نیز داحت دیگر کپتان موصوفت با راقم میگفت که اکثر پیش ساکنان آنجا موافق بنمود است و خطاب را جهای ولایت تبت لاهور است و ساکنان آنجا را اعتقاد آن است که لاهور نمی میرد و چون روح لاهور در حد دیگر میسر و کلا میشود و وزی له لاهور یعنی راجه رانی بسو طفلان که آن روز بوجود می آیند اعیان ملک رفته هر یک طفل را سه بیند و هر سه یکی از آن طفلان که نجات طبع و علامت پاک مقرر است میدهند که روح لاهور درین طفل آمده و حلول کرده و در آنجا سلطنت بر گیرند و پرستش او میکنند و به آن طفل که لاهور شده است اعتقاد تمام میدارند حتی که برار آنرا در طفل و جوانی جنگ کرده بطریق جبرک میخورند و در آن نجات اخرویه میدهند تا که لاهور پس تمیز اعیان ملک بکار با سه پروازند و لاهور حال از صاحب کلان کلاکت مر اسلات و رسم تحف و هدایا از خاگر جاری بوده و وقت مردن از اعیان خویش گفت که بپشتن صاحب خواهند نوشت که حالا عنقریب روح من در بدن دیگر میسر و وادیم که چنانچه درین بدن بر ما شفقت و مهربانی میفرمایند همچنان در بدن دیگر ما را نیز مهربانی میفرموده باشد و ولایت تبت خند لاهور یعنی چند راجه سے وار و اما لاهور تبت کلان از همه بزرگتر است و در خستمان ولایت مشهور است و کوه با سه حکم و حصول استوار و عقبات تا هموار بسیار دارد و سیب و انجیر و انار در آن دیار نیک میشود و مردم آنجا سخت جان و سخت گو و درشت خومی باشند و عور در قدیم الایام هموار و آبادان بوده هرگز از آنجا نوازل و آنند مار در خلافت علی علیه السلام بشرق اسلام مشرف شده اند و از آنجا عور چشمه است که آنرا چشمه بانگ نماز گویند و آب او بسیار است هر گاه که کسی بانگ نماز گوید آب از آن چشمه روان شود نزدیک بکبیرت میرود و چون بانگ نماز تمام میشود آب بازمی آید و دیگر سحر اریح است و عجایب آن آنکه از بیرون مسجد طرف دست مردم بیام میسر و اندرون قنجر گز ارتفاع ظاهر میشود و حال آنکه مسجد با زمین بیرون مساوی است و ستون ها آنرا چند آنکه میسازند چهل عددی که دریا را دور می آید و باغات عدوان مشخص نشود و راقم گوید که شمار آن چندان کار نبود چه بر هر یک ستون نشانها پارچه می بستند و تابایی ستون یک کس استاده می کردند و آن مردم را بیشتر در مجبید از دواتی مردم آنجا فی الحکله در یکی از مصنفات خود چشمه است مردم در سالی یکبار در آنجا میسند و در شب هر یک علامتی بر ترسے بسته بجانب آن چشمه می اندازند و روز دیگر رفته میسند خود می بینند اگر مقصود حاصل خواند بود البته بر سر پیکان نیز مرنه و یا ماهی و یا حیوانی دیگر خسپیده است اگر مقصود حاصل نخواهد شد بر سر پیکان خسپیده نباشد و ارتفاع منبع آمد بار که بر جهال رفیع واقع است تلع چار

۱۰۰

بودہ و در تاریخ مبارک شاہی آمدہ کہ جب حضرت سلیمان علیہ السلام پہنچ صاحب سریر سے بفتح آن قلعہ فایز گذشتہ
 جہت آنکہ ریسے بغایت تنگ و تاریک وارد و غور باہین غزنین و خراسان واقع شدہ و آب و مہول سے نیک میدارد
 و اکثر فوجکش نیک میشود و ملوک غور از شاہ سید سلطین اسلام اند و نسب ایشان بہ نسب غور سے میرسد و از اہتمام
 ضحاک بودہ و در خلافت علی علیہ السلام حکومت بلاد غور داشت بخیرت آنجناب بدیوست و مسلمان شد آنجناب مشہور
 بخط خود نوشت و حکومت غور با و داد آن مشہور تا بعد ہر ام غزنوی سے در دست فرزندان او بود و از انطاغیہ قواد سنی
 در زمان ابوسلم موزی بودی کہ ششم سست است بعد ہارون رشید و سوری بن محمد بن یحیی بعد یعقوب بن لیث و محمد بن سوری در عہد سلطان محمود
 ظلمت مملکت بودہ سلطان اورا بدست آورد و نید فرمود و پیش ابوطی حسن ہند گزخت و اورا پسے بودہ سام نام و ہر سام حسین نام داشت و تھے حسین
 بر کشتی بودہ کشتے غرق شد حسین بن سام دست بر تختہ زو فیتر سے در کشتی بود یا اور فقیق شد حسین و ہر اہی چنان
 بر روی آب ماند و چون بساحل رسید فیتر سے راہ صحرا پیش گرفت حسین بشہر سے کہ در اندر یار بود رفت بد کاچہ بخت عیس
 اورا بگرفت و بزندان فرستاد ہفت سال در زندان بماند بادشاہ آن دیار بخورش و بہ اطلاق زندانیان فرما
 و اد حسین رہائی یافت و غزم غزنین کرد و در نزدیکی غزنین بدست قلعہ لظریقان افتاد ایشان اسب و سلاح دادند
 و با خود یار کردند ہمان شب فوجے از سلطان ابراہیم غزنوی سے بردزدان ریختند و ہمہ را گرفتند و
 نزد سلطان بردند سلطان قتل ایشان فرمان داد حسین رو سے آسمان کرد و گفت آگہی دانم کہ غلط بر تو روایت
 اکنون بگناہ مرا سے کشتہ جدا از حالتش پر سید حسین قفسی باز گفت سلطان بشنید و اورا بخواند و نوازش کرد حسین
 خدمت او گنید و در عہد مملکت مسعود بن ابراہیم غزنوی بحکومت غور رسید و روایتے دیگر نیز گفتہ اند خوفًا لاطالبًا
 در گذشتہ و از ان زمرہ است سلطان علاؤ الدین حسین بن اعزالدین حسین بن قطب الدین حسین المعروف
 بجاہانپور کہ بحکومت غور رسید و بسبب عداوت و کین برادرش سین الدین سور سے کہ بدوست بہرام شاہ والی غور
 در سنہ پانصد و چہل و چہار ہجری سے بقتل رسیدہ بود سپاہ جمع آورد و قصد غزنین کرد و رباعی بگفت از ان است
 بیت گر غزنین را زنج و بن نکمہ پس ہنچ حسین بن حسین جن سنم بہ بہرام شاہ متوجہ او شد علاؤ الدین قتال خواہ
 کرد و ظفر یافت گوید در روز رزم علاؤ الدین قبائے اطلس کسرخ بر جوشن پوشیدہ بود از سبب آن سوال
 کردند گفت این از ان کردم کہ اگر زخمے بن رسید چون بر آید سپاہ بلبلان اطلاع نیابد تا دل شکستہ نشوند بار دیگر
 علاؤ الدین با بہرام شاہ رزم کرد و ظفر یافت بہرام شاہ ہند گزخت و در لاہور تقسیم ساخت و شرب خمر شتعال
 نمود علاؤ الدین غزنین را بسوخت و ہفت روز شہر غزنین سے سوخت و ہوا از دود چنان تیرہ بود کہ روزا شب
 تمیز نیشد و شب از شعلہ ہاسے آتش بروز سے بالبت چون غزنین تمام بسوخت علاؤ الدین بفرمود تا قور سلطین
 غزنویہ بجزیر سلطان محمود بکنند و ہر استخوانے کہ یافتند بسوختند پس علاؤ الدین بجاہانپور شہر یافت و بہ انتقام
 سید مجد الدین نائب سوری کہ بفرمان بہرام شاہ لقتل رسیدہ بود امر کرد تا سادات غزنین را تویرہ ہاسے
 خاک گردن نہادہ بفروز کوه غور بردند و ایشان را گردن زدہ خاکہا را بخون آہنا گل کردند و در برنے از قلعہ

آن بجای برودند و عاقبت الامر سلطان علاء الدین با اتفاق امیر علی چنبرے والی ہرات با بنجر سلجوقی عصیان زیدو
 با او نرم کرد و اسیر گشت و پیغام داد کہ سلطان ہامن ہمان کند کہ من با او اندیشیدہ بودم سلطان گفت آن چه
 بود گفت بندے از نقرہ ساختہ بودم کہ اگر سلطان گرفتار شود ہر پانچس می نہادم سلطان بفرمود تا آنرا بہت آوردند
 و ہر پانچس نہادند علاء الدین بموجب بود تا آنکہ یکی از مقریان سلطان اورا بدید پوچستے کہنہ در بر و کلاہی چرگین بر سر
 حال سلطان باز گفت اورا بنجر اند و بیان حالت بدید گفت چرا غم سر خود بنجر سے و کلاہے چنہن بران نہی گفت آنروز
 کہ سہمن بود ہزار کس غم او بنجر وند اکنون سلطان راست چنانچہ دانم آن را بہار د سلطان را خوش آمد با طلاق
 آن فرمان داد و ندیم محفل خود گردانید و قتی سلطان تکیہ کردہ بود و پابر کنار علاء الدین نہادہ علاء الدین خالی برکت
 پاسے سلطان بریدہ بوسید و این رباعی بنجر اند رباعی امی خاک سہم آیرشس تو انہن من * وی حلقہ بند گیت
 زیور من * تا پاسے کف حال ترا بوسہ زوم * اقبال ہمے بوسہ زندہ بر سر من * سلطان اورا بر گرفت و طبل
 و علم داد و حکومت غور فرستاد علاء الدین دیگر بار سلطنت غور رسید و در پانصد و پنجاہ و شش ہجری در گذشت
 و بعد از و پسرش ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جہا السنور و پس از و غم زیادہ اش غیاث الدین
 بن سام سلطنت رسید و اورا پیش از سلطنت معز الدین خواندند از میانان با و پیوست غیاث الدین محمد
 کرم میر پاد عیش و در پانصد و ہشت ہجری شکر بدر شاہ و باخ کشید و علی شاہ بن کس خان را محاصرہ کرد و
 در ان ایام روزے برابر رہے آمد و گفت ازین برج تا فلان برج لنگہ بھنق رخنہ توان کرد از اثر اقبال
 انقدر دیوار کہ گفتم بود فی الحال بنیقا دو فرجہ عظیم بدید آمد و شہر منور شد بموجب فرمان لشکریان شہر را غارت
 کردند تا نیمہ در بان اشتغال داشتند پس امر کرد کہ کس متعرف کس نشود گویند ضبط بر سپاہ چند ان بود کہ در
 ہر کس ہرچہ در دست داشت ہندافت و سال دیگر برونگرفت و بر تمام خراسان استیلا یافت و بعد از و برادر
 سلطان ابوالمظفر شہاب الدین محمد بن سام سلطنت رسید خراسان و بسیاری از ہند رسید و معز الدین
 لقب یافت او بعد برادر حاکم غزنین بود و در پانصد و ہفتاد و یک ہجری ملتان گرفت و در پانصد و ہفتاد
 و چہار ہجری از راہ ریگستان از ملتان بگجرات شتافت و از راجہہ آنجا منہزم باز گشت و بغزنین شد و پیشا و
 بگرفت و در پانصد و ہشتاد و سہ ہجری بر لاہور استیلا یافت و بروایت صبح صادق در پانصد و ہشتاد و تہ ہجری
 دہلی بکشود و در پانصد و نود ہجری باراجہ پتھوراکہ بزرگترین راجہ ہاسے ہند بود با اتفاق راجہ جی چند والی قنوج
 با ہزار ہزار مرد و ہفتصد فیل روسے با و آورد و سوگندہ با و کرد کہ تا فارس ہیج جائہ ایستد سلطان با او نرمی
 کرد و ظفر یافت و سہ صد و اند فیل غنیمت برد و غلام خود قطب الدین ابیک را در دہلی تائب گذاشت بغزنین باز گشت
 و بروایت مؤلف خلاصۃ التواریخ در پانصد و ہشتاد و ہشت ہجری پتھوراکہ بگشت و قلعہ ہاسے واجمیر کہ دار الملک
 پتھور بود بتصرف سلطان درآمد و چند سے در ان سہ زمین استقامت نمود پس در قلعہ کھرام ہفتاد و کروہے از
 دہلی قطب الدین ابیک را تائب گذاشت و بعد یک سال ابیک دہلی را سخر ساخت و شہاب الدین مرتبہ ہتم و سہ

پانصد و نود و شش ہجری سے ازغزین بہند آمد و قنوج مفتوح ساخت و تہ صد زنجیر فیل و عنایم بسیار گرفتہ بغزین فرستاد
 و نزد برادرش غیاث الدین محمد بخراسان رفت و در فتح مملکت سماعی جمیلہ نمود چون غیاث الدین در گذشت او میان سرس
 و طوس بود باو عیش رفت و ماتم داشت و تحت فیروز کویہ بم زادہ اش ضیاء الدین کہ داماد غیاث الدین بود او
 همچنین ہر ملکہ را با قربا سے خویش داد و بغزین رفت و با سپاہ ابنوہ قصد خوارزم کرد و سنہ زیم بازگشت و عنہم
 یورش ترکستان نمود و در آن آوان شہند کہ ساکنان کویہ خود سے عصیان ورزید و بسیار سے از ایشان را
 داشت و در راہ بمنزل و مہک و رشش صد و دو ہجری سے بر دست فدا سے بقتل رسید چنانچہ بقری سے شہر از احوال
 و راقلم سوم در ضمن شاہجہان آباد و در فصل آخر اول سلطان ہامرقوم است گویند سلطان شہاب الدین
 را پیر سے نمود و در جمع غلامان شہر ہی عظیم داشت و دو از وہ ہزار از ایشان فراہم آوردہ بود و میگفت کہ
 دیگر باو شاہان را فرزند ان معدود اند مرا چہ دین ہزار فرزند است کہ بعد از من ہر یک ضبط ملکی توانست کرد
 چنان شد کہ گفتہ بود چہ از غلامان او تاج الدین بلد و در غزین و ناصر الدین قباچہ در ملتان و بہاؤ الدین
 ظفر و در بکر و قطب الدین امیک و در بے سلطنت سالہا کردند و بعد از شہاب الدین برادر زادہ اش
 سلطان غیاث الدین بن غیاث الدین محمد پسر از و پسرش بہاؤ الدین سام و بعد از و البسر غور سے بن
 علاؤ الدین جہان سوز فرمان خوارزم شاہ حکومت نمود رسید و از ان گروہ است علاؤ الدین محمد بن عم البسر حکومت فیروز کویہ رسید و بعد از خیز
 حکومت غور بہ امرای خوارزم شاہ میان رسید و از بقایای غوریان بلوک کرتانہ کہ در بعضی از خراسان حکومت کردہ و همچنین بلوک بامیان از
 بغانہ سلاطین غور اند کہ چند نفر از ایشان سلطنت کردند باو عیش ولایتی است وسیع مشتمل آہا سے فراوان و مزارع بے پایان
 از جملہ بیشہ ایست و در درار محتو سے ہر اقسام اشجار سیوہ دارد و خصوص ستمہ کہ از انجا بجمع ایران و توران و ہند
 سے برند و در زمان سلطان حسین مرزا بغایت سمورہ بودہ و قلعہ بر توبہ نواسی انولایت بر قائم کویہ ایست از سنگ خار
 و رعایت محکمہ و زیادہ از یک راہ تاریک ندارد و دیگر بخت ملک است کہ از مراع لطیف آن ناحیہ است و
 همچنین بیسلاق ہزار منسی است کہ در فصل بہار آن لالہ زار سے میشود کہ گلشن گردون در مقابلہ آن تیرہ و دیدہ
 کواکب در نظارہ آن خیرہ سے ماند و در چہار مقالہ گوید کہ باد غیس قریب ہزار دشت دارد و معلو از اشجار و
 انہار کہ ہر دشتے لشکر را از بیمہ و علف و محل گستر ایندن خیمہ و خرگاہ و فاکندہ صاحب ماہ خشک کند کرش بر آہنہ
 افواہ مذکور است از موضعے است کاریزہ نام از اعمال باد غیس و نامش حکیم بن ہاشم بودہ و چند گاہ وزارت
 ابو سلم مزور سے در شتہ و در زمان متحد سے با شدہ و خراسان و ماوراء النہر خروج کردہ خلق بسیار باو
 جمع آمدند و چند قلعہ از کس و دیگر از سلف کہ خشک ہیش خوانند گرفت و در خشک چاہی ساخت کہ ہر شتہ
 قوری از ان بر آمدہ بر روسے ہوا ایستادہ اما آنکہ در خشک ہر شتہ ماہ چیز سے ساخت مولف صبح صادق نام
 اورا عطا بن سفیع خراسان سے نوشتہ ذکرش در اقلیم خیمہ و رحمت سلف مرقوم است گویند کہ او صورت کر پیے
 داشت لہذا از طلا چہ سے ساختہ بر روسے خود یکشہد اسفند بر او در زمان سابق قلعہ در ان خیمہ بودہ موسوم بجہا

نظیر کوه و کره آن قلعه شامین است مدور که قلعه بالاسے آنست و بالاسے قلعه و میان آن و بیدون آن زمین
 نرمی است که هر جاے آنرا یک گره کفرت آباد بیدون و بدین سبب گفت و توران قلعه تمتع است صاحب تاریخ
 مبارک شاه ای او و کله امیر خواجگے که از اسیل زادگان آنولایت است چند گاه در ویرانه های آنحصار ساکن گشته کلائے
 تربیت بجای رسانیده بود که کلنگ را شکار میکرد و گویند که آهورا نیز میگرفته در صبح صادق سے نوید که در زمان
 چنگیز خان شخصی زنبور سے را سوخت که کلنگ را شکار میکرد چه آن زنبور پر و از میگرد و پیش خود در چشمان کلنگ
 میزد و کلنگ نابینا شده بز زمین افتاد چنگیز خان اورا طلبیده و امتحان نمود و آن چنان بود که گذشت بعد از
 کورشدن و افتادن کلنگ بز زمین زنبور میاید و بر دست صیانت حضرت حفصه بر صیاد آفرین کردند چنگیز خان زنبور
 تا زنبور را بکشند و دست صیاد ببرد گفت جزای خود سے که بز بگے مستولی شود و نراسے کسے که دست و سے
 قومی کند این است قوشنج از انبیه پیشنگ بن افراسیاب است و رباط و مسجد و دران قبضه است که آنرا
 ابنیه ابراهیم علیه السلام میدانند و هر سال مردم بسیار از هرات و مضافات زیارت آن مسجد و رباط میروند
 و کوهی بر جوار رباط واقع است که دران کوه نشان قدم پسته آدم پیدا است و سنگریزه های آن کوه اکثریت
 طنبور است هرات در مفاخرت بلده و دیگر صفات ثمنی دارد و مؤلف بغت اقلیم از تاریخ قدیم هرات
 مینویسد که محمد صلی الله علیه و سلم فرموده که بهترین خراسان هرات است و بدترین بستان در میدان و یاد اسم پسته
 آن بلده اختلاف بسیار است لهذا رقم حروف اکتفا باین رباطے مینماید ریاضی هر اسپ نهاد است هر ریاضی
 کشتاب و کروران بنامے نهاد و بهمن پس ازان عمارتے عالی کرد و اسکندر و رومی شش مہم داد و بیاد و ششم
 بنام شش مثل است رنج دروازه و دو فویل و فاصلہ میان هر دو ده کن است و صد و چهل و نه برج دارد و در شش
 پیموده اند بغت هزار و سه صد قدم آمده و خندق کرده شهر بند بستی گز عرض دارد و در درون شهر چهار بازار است
 که از هر دروازه تا چهار سو یک بازار است که بنام آن دروازه منسوب است الا دروازه قبیاق که تا چهار سو بازار
 دارد و مسجد جامع دروازه حفرش و قبیاق واقع شده و قطر شهر از درب ملک تا فیروز آباد و از درب جوش تا عوق
 هزار و نه صد قدم است الحاصل که آن شهر را بوضع عجیب طرح غریب ساخته اند و طرح قلعه اختیار الدین بجانب
 شمال آن بلده است و از عمارت نفیسه ان شهر مدرسه و خانقاهے است که سلطان حسین میرزا آنرا عمارت
 فرموده و دیگر خیابان کا درگاه است که مشهور جهانست صاحب تاریخ صبح صادق در احوال محمد خان المعروف
 بسنیک خان بنیرة ابو الخیر خان از اخفاء جو ہے خان بن چنگیز خان که بخوارزم سلطنت کردند مینویسد که در شش صد
 و شانزده ہجری سے ضعیفہ پسر سے زاد که چهار چشم و دو بینی و دو زبان داشت و در زبان او دو زبان بسته و
 بر پشتش گوشت زبانی بود صاحب صیب السیر گوید که در مجلس شیخ الاسلام سیف الدین تغتا نے یوزم آن
 بد و دست گشت و گفت این علامات انتقال ملک است بدیگر سے و قضا بای قتل عام هرات که از دست
 چنگیز خان شده بود در اقلیم ششم در احوال چنگیز خان بیاید گویند که دران قتلعام شانزده نفر در ان شهر زنده ماند

چنگیز خان

بودند و بعد هفتاد و چهار نفر از نواح هرات بالیشان پوستند و با نژاد سال خزان چهل من کس و در هرات
 نبوده و چند گاه از کتا بر چون تا از آباد اگر کسی زنده بود گوشت قاق مرده میشت میکرد با جمله شهر هرات و دار الملک سلطان بن سبزواری با نژاد
 نواح و نواح خوش و دلکش آب هوای خوش میبرد و اقسام غلات و انواع میوه در آن خطه نیک معمول می بود و از مضامین
 آن یکی مایه است که هر سال دو هزار من انگور درو شتاب میشود دیگر کاریز است و جزیره اش با نام است خواف همیشه نثار سلاطین باد و در
 و فحول مشایخ و علماء با آفرین و وزیران کفایت آفرین بوده و در تاریخ هرات می نویسند که شیخ ملا حسد حسن صباح پیش از
 ظهور عقیده تکوین میده بر وزن که موضع است از حواف رسید خواست که از فراست مردم آنجا پیزی معلوم کند چون
 در روزن اشجار که است از کنیز که پرسید که این اشجار کم کنیزک در جواب گفت رجان اشجار با منو نفع دیگر
 رسید و از کودکی پرسید که چهار آنچه دارم میخواهم که چیزی بخورم که چاشت من حاصل شود و بقیه را بفروشم
 و چهار آنچه خود حاصل کنم گوید گفت سکنه بخر و خشو را بخور و باقی را بفروش حسن صباح بر دانش مردم
 آن دیار استدلال کرد و از آنجا برگشت با جمله در حواف ده باس معتبر است مانند بر آباد و میندین و
 خرفه دور روزن مسجد است و در پیش طاق آن سنگ کنده اند گویند وقتی هنگام ریح بوقت کوفتن خرفه
 صاعقه پیدا شود و برف باریدن آغاز نماید و هفتاد و هفت گاو که خسب من می کوفتن از شدت سرما و برف مردم
 و روز دیگر حرارت به مرتبه غلبه کرد که همه مردگان متعفن اند و دیگر حیوان است و افراد طوائف ساکنان آن سرزمین
 در هر جا که افتاده اند بعلو مبت و ستمو مرت متناز بوده اند از جمله سلاطین آن مظفر اند که در عراق محکم
 سلطنت کردند و در شش غیاث الدین حاسبی از سجا و نذ حواف بوده و جد عظیم و قوی صمیم داشت و شمشیر
 یوزن بز دست و نیم من بود از اسب سپاه تاناو طین بگذاشت و با سه پسر خود ابوبکر و محمد و منصور بر و شتافت
 و پسرانش ملازم اتابک بن علا و الدین طغشا شدند و از دو پسر که ابوبکر و محمد بودند عقب نماند و منصور را سه پسر
 بودند اسیر محمد و اسیر علی و امیر مظفر و امیر مظفر را چهار پسر بود شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه
 شجاع و سلطان ابویزید و سلطان قطب الدین محمود شاه شرف الدین مظفر در عربیت و هشت سالگی
 بسرامی راحت و سرور شتافت و چهار پسر بگذاشت و شاه نصیر الدین یحیی و شاه منصور شاه حسین و شاه علی
 اما علی را فرزند نبود و محمد یک پسر داشت موسوم به بدر الدین ابوبکر و او پدر شاه سلیمان است و شاه سلیمان
 مظفر بشجاعت مشهور بود و شش در مرد بخواب دید که آفتاب از جامه اتابک بیرون آمد و برفت معبره تعبیر کرد که
 دولت اتابکان بتورسد و چنان شد که مظفر بار و دوسه از خون خان شتافت و خاست یسا و لے یافت و در
 عهد غسار اغان معبر شد و در شش صد و نود و چهار حجریه لفرمان غارا خان اسیر هزاره صاحب طبل و علم
 گشت و بعد ایا نیا سلطان حکومت هند یافت و در هفتصد و نه هجریه با مارت نبرد رسید و بتا و بی حکام
 فاما گاه مامور شد و بر ایشان ظفر یافت و با نجام ریض شده در گذشت و از یکدیگر نزدیک پسرانند و در دست نژاد
 سلطان شاه است که در جباله بر او زاده شش بوده و بعد از وفات مظفر پسرش امیر مظفر مبارز الدین محمد

بن مظفر در سیزده سالگی با اتفاق عمزاده خود بدرالدین محمد ابو بکر بختیاری بجای خود سلطان رفت و حکومت نمود
 یافت و در مقصد و نوزده مجری بفرمان سلطان ابو سعید بهادر خان بجای خود نیر در سید و در مقصد و
 و سببش شاه شجاع از و متولد شده و مادر شاه شجاع محمد و پسر شاه شجاع جهان بن سیور عیش بوده و در
 مقصد و سی و چهار امیر مبارز الدین به اردو سے سلطان ابو سعید خان رفت و طبل و علم یافت و محمود از اگشت یکی بفرمان
 سلطان رسانید که او عماره بزرگه از نیر بر میگردد و از پس سر می افکند سلطان امر کرد تا عماره بزرگه کردند حاسدین
 در عماره سندان می نهادند امیر محمد بنیزه عماره در بود لیکن نیزه اش شکست پس پا زد و شد و بر رخ پستاند که این
 عماره بزرگه چیزه دیگر است سلطان بفرمود با از عماره گاه بیرون آوردند سندان ظاهر شد سلطان تعجب نمود و
 فرمود که او را امیر زاده محمد گویند پس نزدش باز کرد و امید آورده اند که امیر از کرمان غزم تسخیر قلعہ کیم که آنرا از
 گویند کرد و کونال آنجا او سے شجاع الدین بعد از مقابلہ عظیم پناه بقلعہ برد و امیر شهر مندر گرفت کونال و قلعہ
 از قلعہ ترا و تنگ آمدہ بیغام داد که اگر دو سن نزل باز گردند قلعہ تسلیم نمایم امیر باریس نشست کونال از قلعہ بیرون
 آمد و آنچه حاجت داشت بدست آورد و باز بقلعہ رفت امیر بکران باز گشت و دیگر بار روی با آنجا نب نهاد و در تغنیق حصار کوشید قلعہ
 با تیغ و کفن نزد او آمد امیر محمد قلعہ معتبران سپرده بکران باز گشت و امیر شجاع الدین را بگشت و سپهران او ان خبر یافت که اینو تعالی بفرست
 شرف الدین مظفر از فرزند می گرامت کرده بهر نام او بقران تعادل کرد این آیه بر آیتشک بگرام اسمت کجی پس اورا نصرت الدین
 خوانند امیر در شیر عراق نجم ساعی جمله ظهور رسانیده از آنجمله است که ابو الاسحاق انحرادر شیراز حاضر کرد و بشود گویند که امیر
 اوایل دولت روز سے بخر خندق معبد مشغول بوده محمود حاجی شاه از صلح امر روز گار بر امیر بگشت و گفت
 بجهت دفع دشمنان بیاز سے امیر محمد دست بسرخش شاه شجاع که از محمد و شاه بنت شاه جهان ترک حکام ایماک
 که حکومت کرمان میگردند گرفت و پیش کشید و گفت نید آنکه چون او باز برسد این ترک بگیرد چون شاه
 شجاع بنیت ترک بود از اش اورا تشبیه ترک نمود پس چنان شد که گفته بود چه در سینه مقصد و شمشیر
 شاه شجاع و بر او دیگر شاه محمود با هم در ساختند و پدر خود امیر محمد را در اصغمان گرفتند و میل کشیدند و خواه
 شیراز سے در ان باب گوید نظم دل منہ بر دینے و اسبابا و زانکه از و سے کس و غاوار سے نید و بر که بر
 چنانچه بر فروخت و چون تمام افروخت باوش در و مید و شاه فاضل خرد گیتے سستان و آنکه از شمشیر ان
 غم میگوید و حاجت بریزد و غیر از و عراق و چون سر کرد و پیش در رسید و آنکه روشن جهان منیش بود و میل و چشم جهان منیش
 بالکل امیر مبارز الدین محمد از طاهری و تناب می گمزد بوده و در تقویت دین و تعظیم سادات و علما بسکوشید و چستی و جلالی نظیرند شسته و منته
 باشوکت از بازار شیراز میگذشت بجای تنک مید که خند شماره بنیزه از سر راه افتاده بود جمعی که پیشش میرفتند با ستاد امیر محمد در غضب دیوان
 اسپ فرود آمد و اسن بر کمر زد و پشتار می بنیزه از سر راه برگرفت و در کمانها نهاد و بهر ایمان گفت باین صورتی نان سپاگری بخوردند و او
 باین صفات بقنارت قاب و شرایب نفس خورزی نوسه و بهر بانی القنارت نیر شستو بسا بود سے که در وقت تلاوت
 قرآن گنا هگار سے راکه پیش او می آوردند او ترک تلاوت کرده بر خاکست و او را در او سے یعنی بگشته و باز آمده بود

باین صفات بقنارت قاب و شرایب نفس خورزی نوسه و بهر بانی القنارت نیر شستو بسا بود سے که در وقت تلاوت قرآن گنا هگار سے راکه پیش او می آوردند او ترک تلاوت کرده بر خاکست و او را در او سے یعنی بگشته و باز آمده بود

شغول شد سے بالکل اور محبس پیرش شاہ شجاع مرلیف شدہ درگذشت الحاصل بعد از محبس امیر مبارز پیرش
بلال الدین شاہ شجاع بادشاہ شد و او خلافت آل مظفر است بفضل و دانش القواف و اشته و حافظہ اش منین
و در آن در نہ سالکی حفظ کرد و از محاسن او آن است کہ روزی پیرزنی باور رسید و گفت شوہرم مرد و درخت
زوانہ شاہ شجاع از اسپ فرود آمد و بپاشت و ملازما را گفت ہر کہ مرادوست دارد باید کہ ستاعی نیارد و در یک
خطہ صد ہزار دینار حاصل شد شاہ شجاع گفت کیست کہ آرزوی داماد سے داشته باشد و جوان پیش آمد مدعووم
ایشان سفاح ساختہ و دختر آنرا بخواند و از مال خود بہر یک پنجہ ہزار دینار داد و آن صد ہزار دینار بہر نہن
از گذشتہ امر فرمود تا طوسے عظیم کردند و خود در آن طوسے حاضر آمد و دختر آنرا بجوانان داد و روزی با شوکت تمام
در شہر شیراز میرفت زنی را شنید کہ با دختر خود میگفت امی فاطمہ خاتون اگر آرزو سے دیدن بادشاہ داری نزد
یام در آئے شاہ شجاع عیان با کشیدند ما از سبب آن سوال کردند گفت مروت نباشد کہ فاطمہ خاتون سیل دین
داشته باشد و زو و بگذریم نوسیتے شاہ یحیی برادر زادہ اش شرف الدین مظفر کہ در نزد ما او مخالفت سے و زند
س بشیر از فرستاد تا معلوم کند کہ آن سال شاہ شجاع لشکر بز و خواہد کشید یا نہ فرستادہ بشیر از رسید و کی را کہ بر او
رفت و رفت تقاضا نمود شیراز سے گفت تو بجاسوسے آنجا آیدہ رستم کہ بادشاہ را خبر کنم جاسوس سبقت کرد و نزد شاہ شجاع
رفت و گفت شاہ یحیی مرا بجاسوسی فرستاد چون بر قول دیگران اعتماد نیست بنخواستہم کہ از لفظ بادشاہ بشنوم کہ
لشکر بز و خواہد بوقایہ شاہ شجاع بخندید و گفت عزم آن داشتہم لیکن بہر خاطر تو از آن در گذشتہم جاسوس گفت
نزد فلان زر سے دارم خواہم کہ نخل سے وہی تازہ بین رساند شاہ شجاع چنان کرد جاسوس قدم سے چند برفت و باز
و گفت مبادا کہ از قول خود برگردے و لشکر بز و کشیدے و مرا اثر مندہ سازی شاہ شجاع بخندید و اورا خلعت داد
نقل است کہ کاریجے خیرتر بر کار و فریب بود و او سر سے نشست و دختر شجاع را در حال نکاح داشت وقتی لشکر بان شاہ
شجاع بز و رسیدند بجامرہ پر و اختند شاہ یحیی با ایشان پیغام داد کہ کس را بشیر از فرستادہ ام تا جواب باز آمد جنگ
توقع کنندہ ایشان باور کردند و از حرم و احتیاط غافل کردند ناگاہ شاہ یحیی بیرون آمد و بعد از محاربت ظفر یافت و
شیرازیان منزہم ہر گشتن با بکلہ شاہ شجاع در ہفتصد و ہشتاد و یک ہجرت سے بدفع عادل آقا و لے سلطانہ کہ از امر
سلطان حسین بایکسانے بود و لبارق عادل در حد و سلطانہ با او زر سے معب کرد و ظفر یافت و شیرازیان ہفت
گشتند شاہ شجاع از اسپ در افتاد و مخالفان قصد او کردند باند ملک ماد سے است خود را با و او با از آن تملکہ بیرون آید
و خواہست کہ رو بفرار ہننا سے کو چک کہ از شجاعان زمان بود دست در عمان آوزد و گفت بگذارم کہ بیرون روسے
ناگاہ نوب سے از لشکر بان شاہ حسین امیر الامرا بنظر آمدند کہ با توغ و نقارہ بزمیت میرفتند سے کو چک ایشان را نزد
شاہ شجاع آوزد و امر کرد تا کہ کس بشارت زدند کہ شجاعان آواز شنیدہ باز گشتند و بہتت اجماعے بر سپاہ سارق عادل
کہ بشارت بکارج مشغول ہونند حملہ بردند و ظفر یافتند و قسم گوید فائدہ این حکایت آنست کہ از دست رود و در
استقبال از دست بندہ بہ شاید برادر رسید و قول و ایمان است الشجاعت بہر ساعہ و چون شاہ شجاع بفریب مدام مرلیف شد

پس خود زین العابدین را ولید ساخت و سفارش او بسیار شد ایشان امیر صاحب قرآن تیمور گودگان نوشت و برادرش
سلطان عماد الدین احمد بکرمان فرستاد و در گذشت حیف از شاه شجاع تاریخ است و بعد از شاه منصور در شش سال
عماد الدین احمد در کرمان سلطنت رسیدند و اصغمانیان شاه یکے را از یزد بخرازدند و شمس باو سپردند مناطبان
زین العابدین بن شاه شجاع در شیراز بجای پدر نشست و در مقصد و شتاد و هشت بجزی امیر صاحب قرآن تیمور گورگان
عراق مجسم آمد آل مظفر بجز شاه منصور زین العابدین همه بخدمت او رفتند صاحب قرآن غزیت ماوراء النهر نمود
و کرمان را سلطان احمد و شیراز را ایشا یکے و ترخان را ابوالاسحاق بن قطب الدین اولیس بن شاه شجاع داد و
زین العابدین متوسم از صاحب قرآن بشتر رفت شاه منصور او را استقبال نمود و بالآخر گرفت و محبوس کرد و
از بند نجات داد و مصدر سورش شد و باز اسیر گشته کحول شد شاه منصور روی بشیر از آورد و شاه یکے که فرمان
صاحب قرآن بکومت شیراز رسید و بیجا نیز در تخت شاه منصور بن شرف الدین محمود بن امیرزاده
مبارز الدین امیر محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی سخاوندی احوال در شیراز سلطنت رسید و با
اقریباے خویش بیغام داد که شما در دفع امیر تیمور کان مرابال و شکر مدکنند تا بکنار جیحون بروم و بگذارم
که از آب عبور نماید کسے جوابے گفت و بسی بگذشت که صاحب قرآن متوجه عراق شد سلطان عماد الدین احمد بخدا
پیوست شاه منصور و شیراز بعیش و عشرت پرداخت و صاحب قرآن بقلعه سپید رفت و بکشود و نامت شاه منصور
را با ترمابی قلعه بکشت و زین العابدین کحول را بجزئی نمود و روی بشیر از نهاد شاه منصور سپاه خود را بنایت کم و بده خواست که لغار
رو در راه زنی را شنید که میگفت آنانکه ترکش بقتده من حاق دوسن و شتند اکنون چرا میگردد شاه منصور با سپاه خود از غایت جمعیت بشیر
بازگشت و با سه هزار سوار بنه فرسخ از شهر بیرون رفت و در برابر عاکر صاحب قرآن که زیاده از سی هزار بودند صفها باز بست و هزار سوار بیمنه و هزار
سوار بمیره فرستاد و با هزار سوار در قلب جاے فرگفت صاحب قرآن در جبارت او تعجب نمود و سپاه را بجز
اشاره فرمود بیمنه و میره شاه منصور بنزیمت رفتند شاه منصور با هزار سوار بر قلب تاخته قشون خاص را بر هم زد
و با یغی کشیده نزدیک صاحب قرآن رسید و تیغ حواله او کرد عادل احسانے پسرے پیش روے امیر صاحب قرآن
کشید شاه منصور گمان برد که صاحب قرآن درسون میرزا شاهرخ است پس روے بانجانب آورد و جنگ میکرد
تا آنکه تاسے همرازش بقتل رسیدند و ابزے بر شانه و همیشه بر رو خورده متوجه شهر شد جمیعے از غلامان شاهرخ
با و رسید و بقتلش آوردند ملک هفت تاریخ قتل اوست بعد از ان تمام آل مظفر باره و آمدند صاحب قرآن سایه
آل مظفر را محبوس کرد و فارس با امیرزاده عمر شیخ و دیگر بلاد بلان مان خود تقویض نمود سلطان شجاع
سلطان زین العابدین پسران شاه شجاع را که کحول بودند بمرقت فرستاد و با صفهان شتافت و در موضع
شش سلطان عماد الدین احمد و شاه یکے و صفیر و کبیر آل مظفر را در هفتم رجب سنه هفتصد و نود و پنج بجزی
قتل رسانید جام مقبام با نام است و فرزند با باسخه آنجا نوسے خوب می کشود که هر قدر که صفت پیشتر کنند
از کوههاے او چشمه است که در تابستان رخ بند و در زمستان آبش در غایت گرمے است تربت حصاری در غایت

بجای

حصانت و محکمے دار و مصافحات آن و رغابت مگوئی است مثل راوہ و چند کہ ہموارہ فرودم نیک ازان دو مکان
 بر خاستہ اند مشہد مقدس از بزرگترین بقاع عالم و کعبۃ حاجات نبی آدم است چہ مزار با الوار امام علی موسی
 رضا و زانجا است و اولایت در زمان پیشین بطوس شہرت داشتہ باعث آبادانی آن طوس بن نو در بود
 چنانچہ در شاہنامہ فرود سے طوس منظوم است و در احادیث آمدہ ہر کسے کہ زیارت آنجا از سر صدق رود
 ثواب ہفت ہج یا بدو در جوار شہر فرار علی ہو ست کہ ہر کسی کہ در ان مرقہ سو گندید و غم خورد البتہ ہلاک گرد و مشہد تعدیں منقسم بدواز و ہلوک
 است کہ کی ازان ہلوک مانع است و از جوان درہ ہیست کہ چاہی بدان لطافت در خراسان نیست و بند طرق و بند گلستان ہم از جاہای معروف است
 تون ولایتی است معمور از اقسام سیوہ مثل خرپزہ و انگور و انار و زرد آلو و شقائق و توت در انجا نیک بعل سے آید و در فصل بہار ان ہر ہفت
 یا نصد برہ کشتہ میشود و در تون برہ را در تراز و نہادہ بوزن میفر و شنند و از استخوان خسروانوعی فریب میازند کہ زیادہ ہر ان
 تصور نباشد مبارز الملک و لا در جنگ سر بلند خان بہادر باشندہ تون است را قسم حروف کہ از طفلے پرورش
 و تربیت یافتہ آجات است ہر چہند کہ ذکر ہمیش درین اوراق اکثر جا قسم زدہ کلک بیان کشید اما چون
 سولدش تون بودہ آبا و اجدادش وزارت تون داشتند بنا بر ان سطر سے چند از احوالش در ضمن تون منگارد
 پہ او میرزا محمد رفیع نام داشتہ سید اسند است و سلاف او در عمد سلاطین صفویہ وزارت تون میداشتند پدرش
 سید محمد افضل مع ست پسرش مرزا محمد رفیع در عمد عالمگیر بادشاہ ہند آمدہ لازم بادشاہ شد و با افضل خان طب
 گشت و بعد چند سے در گذشت مرزا محمد رفیع این افضل خان رفیق و دیوان سلطان عظیم الشان بن بہادر شاہ
 بن عالمگیر بادشاہ شد چون عالمگیر در گذشت و بہادر شاہ بابرادر خود اعظم شاہ مصاف و او دوران معرکہ
 نیل سوار سے مرزا را از قسم کلہ رہنگلہ رسید والد قسم کہ باوہ کس لازم مرزا بود دوران معرکہ زخمے گشت چون
 بہادر شاہ بر اعظم شاہ ظفر یافت میرزا بہ انصاف منصب و خطاب سر بلند خان سرفراز گشت و در عمد محمد فرخ میر
 بادشاہ ناطم صوبہ آل آباد گردید و بعد تغییر سے میر جملہ ترخان با یالت عظیم آباد پٹنہ و استیصال راجہ و میر بہوج چوہ
 کہ سہ حلقہ مفد ان بود ما مور گشت چنانچہ تہذیب ازان در ضمن عظیم آباد پٹنہ مرقوم است و در جلد وی استیصال
 راجہ و میر خطاب مبارز الملک و لا در جنگ و منصب چہار ہزار سے سرفراز گشت و بعد ازان با یالت صوبہ اوہ
 رسید و ہمچنین اقبال اوروز بروز در ترقے بود تا آنکہ در آخر سلطنت محمد فرخ سیر بادشاہ ہفت ہزار سے شد و ناطم
 صوبہ کابل گشت و پسرش خانزاد خان تا عزین رفت و آن قضا یا در ضمن نیشاپور مرقوم است و او فیروز جنگ
 بودہ بالجلہ بپڑ غزل صوبہ کابل بشاہ جهان آباد آمد و در عمد سلطنت محمد شاہ پس از چند سے با یالت صوبہ احمد آباد
 گجرات رسید و در انجا کار ہما سے با نام کرد و بالآخر یعنی کرد و ماہما سے راجہ ابھی سنگہ عرف و ہوکل سنگہ برادر
 راجہ بخت سنگہ را شور اولاد اطفال راجہ حبونت سنگہ را شور کہ از حضور محمد شاہ ناطم گجرات شدہ بود در کمرد
 و ظفر یافت و این حکایت در ضمن احمد آباد گجرات در اقلیم دوم مرقوم است القصد سے بلند خان از گجرات
 بہ اکبر آباد آمد و بجات بادشاہ سے چند ماہ در انجا ماند و بالآخر ناطم صوبہ آل آباد گردید و قسم حروف ہمراہ بود

و یک دو سال آنجا بسر برد و حسب حکم محمد شاه بادشاہ بخارا جہاں آباد شتافت و پسر خود شاہ نواز خان را بنیاد نمود
 و رآلہ آباد گذشت و بعد چندی اور ایشا جہاں آباد طلبید و محمد امین خان را ہزار فوج کران محمدہ بود و صوبہ اکبر آباد
 تفویض نمود ہمین کہ محمد امین خان یالہ آباد رسید و ہنوز نفس راست نکرده بود کہ معزول گشت شاہ نواز خان بنظارت
 صوبہ آلہ آباد مقرر شد راقم حروف را با دیگر افواج از سائر توپخانہ از شاہ جہاں آباد ہمراہ شاہ نواز خان خصت فرمود
 و چون نادر شاہ واسے ایران بشاہ جہاں آباد قتل عام نمود و سر بلند خان خانہ نشین بودہ اورا محترم داشت
 و پیل تحصیل از مردم شہر کہ بطریق معاد رہ مقرر کردہ بود باحوالت رفت سر بلند خان چارناچار آن حریت را
 بر سر گرفت و بعد نہضت نادر شاہ مطلق منزوی شدہ در یکزار و یکصد و پنجاہ ہجرے در گذشت و اول بنیاد سپاہ
 دوست و در بذل و خوش خلقی ضرب اہل بودہ و با ہم چشمان شکر و غیور بہمان الملک سعاد سخاں و دیگران چند سے ملازم
 او شدہ بتقریب از وہجا گشتہ بخدمت محمد شاہ رفتہ بہرتہ امارت رسیدند ہر گاہ کہ خوشی می نشست می فرمود
 کیست کہ گنجہ پاکلی ما گرفتند و پیدہ وقتے کہ از صوبہ گجرات معزول شدہ لجناب بادشاہ سے در اکبر آباد میگذرنہ
 امیر الامرا مصفا مالدولہ خاندوران خان چہرے با نوشت سر بلند خان بر نظران بر قہ جواب بستخط خاص نوشت
 آقا سے در بیان بہت شہا مردم انچہ میخواہید میکنید ما خود خاک شدیم ہر کس کہ خواہد بر روسے خود بالہ وقتے
 در آلہ آباد نشستہ بود راقم حروف و دیگران در خدمت نشستہ و ایستادہ از میر ستم علی داروغہ خست فرمود کہ
 چیزے بگو ستم علی عرض نمود کہ شنیدہ می شد کہ در تیار سے قلعہ آلہ آباد محمد اکبر بادشاہ دو کرور روپیہ نقد بہت ذودہ نام
 خزینے سرکار میگوید کہ از دست من در سرکار عالی پنجاہ و چہار کرور روپیہ بروم سپاہ رسیدہ اگر خداوند عہدہ تعمیر قلعہ میکرد بیت و شش قلعہ شل قلعہ
 آلہ آباد تعمیر بیافت منار ام خزانچہ حسب حکم حاضر آمدہ از و فرمود کہ چہ قدر روپیہ از سرکار ما از دست تو بجا سپاہ
 رسید عرض نمود کہ پنجاہ و چہار کرور نقد بہت است این ضعیف تقیر یافتہ سر بلند خان شکر آلمے گفت و او ستہ سپرداشت
 و از پنجاہ گم کہ با خزانہش عایشہ نام داشت در جبالہ کلح عظیم الشان ابن بہادر شاہ بود و او پنجاہ گم را بفرزدی برگرفت
 و تربیت نمودہ بعقد زوجیت سر بلند خان داد با بجلہ پسر کلان سکر بلند خان نزا و خان نام داشتہ و دیگر سے شاہ نواز خان
 نام بود ہنگام ایالت صوبہ کابل سر بلند خان خانزاد خان را از پیشا در بکابل فرستاد و او را غزنین رفت و سوساخت و ہنگام
 مراجعت بر دست آقا غنہ درہ سپرگشت و این حکایت در ضمن کابل مرقوم است و در نظامت گجرات احمد آباد نشست سور مزاجی
 سر بلند خان بنا بر تاقلی کہ در تاقب و کتیان شل جہانگیر و بیلا مشورت سیف الدین علیخان وغیرہ سادات بارہہ واقعتہ
 بود بشاہ جہاں آباد شتافت بخشی الملک مصفا مالدولہ خاندوران مقدم اورا گراسے داشتہ رفیقش ساخت و اقرار تیر انداز
 نیکو میدانت حسب الامر محمد شاہ بادشاہ در وقت تیر انداز سے حاضر شدہ تیر سے انداخت و گاہ گاہ بانعامات شاہی
 سرفراز میشد و در وقت احمد شاہ عالمگیر ثانی نے عبرت میگذرا نید چہ بانہا سے جنس سرفرونی آورد و پسر دو سے شاہ
 نواز خان ابن سر بلند خان سالہا بہ نیابت پدرش سر بلند خان بنظارت صوبہ آلہ آباد قیام میدشتہ پنجاہ شہ از ان در ضمن آلہ آباد گذ
 و پسر سوی میرسن گجراتی بن سر بلند خان کہ در گجرات متولد شدہ بود و آخر با اسم جہانگیرش فضل خان خطاب شدہ اورا محمد خان

محمد خان

غیر جنگ برادرزادہ بریان الملک بجائے فرزند نعین نمود و خستہ خود را باد منسوب کرد و بعد فوت شیر جنگ
 بجائے نکاح آورد آید و اکنون میر حسن موصوف ذرگینہ اقامت میدارد و پسران شاه نواز خان چند ان بعد نیاید
 و یکے را سر فرزند علی خان نام بوده و در غازی سے پور بار قسم ملاقات نموده بود و دیگر پسر خانزاد خان که ناشن محمد بن
 است چندے بواسطت میرالدوله وار و نحوہ خواص عالی گنبد شاه شد و از ان استعفا خواستہ کجا کجارت و چہا چہا کفید
 و چشید و اکنون سشنیدہ میشود کہ از بنارس بلکنوہ شتافت نیشاپور از شہر ہائے مشہور خراسان است
 و در تعمیر آن خلافت نموده اند بعضی از اینیہ طہورث میدانند اما اناصح است کہ نیشاپور بن اردشیر آبادان کردہ بے نام
 مردم آزا نیشاپور گفتندے تا برور ایام نیشاپور قرار گرفت و فی بزبان فرس شہر را گویند و در عجائب المخلوقات آورہ
 کہ نیشاپور را ایران شہر ہا گویند و صاحب عجائب البلدان گوید کہ در زمان سابق آنرا اموات بلا و گفتندے
 چہ حسب آب و ہوا کیفیت گوہ و صحرادر مقام خراسان جائے بہان تڑہت نیست و این لبدہ فاخرہ اکثر سبب
 زلزله خراب کردیدہ و باز معبورے رسیدہ در پانصد و پنج ہجرے بواسطہ استیلا سی عوان فتورے عظیم در ان شہر
 راہ یافتہ و در غلبہ جنو و چگیزہ خراب گشتہ کہ تا مدتہ نشایم رافت و شایم عافیت بشام ساکنان آن مقام زسیاہ
 گویند و از وہ روز شمار مقتولان آن شہر کردہ اند ہزار ہزار و ہفتصد و چہل و ہفت ہزار کس بشمار آمدند و گویند بر آبے
 کہ از سر کوہ بلند کہ بر دو فرسخ واقع است آسیای آب ساختہ اند کہ بمقدار دو جوال گندم آرد میگردند
 و از تقایش آن شہر یکے کان فیروزہ است در نواح رہتاس کہ ربواس نیزش گویند بدان لطافت و بزرگی و چہ
 ولایت نشان ندادہ چنانچہ سین استقرائے در تاریخ مبارکشاہی آورده کہ وقتی جہت خلفای نبی عباسی بواج
 برودہ بودند بوزن ہفتدہ من بودہ مخفی نماز اکثر جاہلین اوراق بہ تقریبے گذارش احوال بریان الملک سید
 سعادتخان و ابو المنصور خان صفدر جنگ و اولادش مرحوم است اما چون مولد و متولد ایشان از نیشاپور
 است بنا بران سطرے چند از احوال آن امیران عالی منش بقلمے آرد بریان الملک سید سعادت خان
 برادرش سعادت خان ساکن نیشاپور بودند بہند آمدہ ملازم مبارز الملک سید سر بلند خان شد نہ روزے
 سر بلند خان سعادتخان را گفت کہ خیمہ و خرگاہ بر سر کار یزیے کہ متصل دہبے در فایت طولانی و کلاسی بودہ
 و گل نیلو فر و نسیم در ان بکثرت تمام شاگفتہ تا شاگاہے خوب داشت بر کسی سعادتخان آنجا رفتہ بر ساحل کارینہ
 تجویز خیمہ زدن کرد زمین داروہ بانڈیشہ اندازے میکنند وہ بجد متش آمد و بلغے چند نذر کشید و ظاہر نمود کہ بر کنار کارینہ
 مار و کژدم بسیار اند ما با و با و مان سر کار فرسے از آنہا رسد خبر کردم بنا برانکہ ما با و در اخصا آن سعادت
 شوم سعادت خان خیمہ را از کنار کارینہ بفاصلہ نیم کردہ بر پا کرد چون سر بلند خان با خدمتہ محل بسیر و تا شامی آن مقام رسید
 خیمہ را جائے کہ منظور بود و در تر یافت بر بنجید و سعادتخان را سعادت داشت سعادت خان اطہار زمیندار
 عرض داشت سر بلند خان گفت بہین عقل و دانش از ولایت بہند آمدہ میخواہے کہ بر تہ امارت رسی بند بان
 مردم ولایت را بر فرنگ و عدلے انگشتان سے پرانند حیفت کہ از علمائے جنگلی فریب خوردی سعادتخان

وگفت اکنون کہ از زبان مبارک بر آمدہ انشا اللہ تعالیٰ بہ امارت میرسیم در خلعت شد و بہ شاہجہان ابا و اقر
 بود سید امیر الامرا سید حسین علیخان ہمدانی بارہہ ملازم فرخ نصیر بادشاہ شد و بعد چند سے بنو جہاں می نمود
 بیان رسید و در ابتدا سے سلطنت محمد شاہ بادشاہ بر تہیہ اعلیٰ رسید و در سلسلہ تاظم اکبر آباد شد و بر بان الملک خطاب
 یافت و تہیہ سے راجہ گرو ہر ہادو را کر بنظامت صوبہ اودہ سرافراز گشت و مقام بدان آفتاب را استیصال نمود آندیا را
 نیک ضبط کرد و فوج خود را در دوا و بخش خود نمود و بیچ گاہ از فکار سے آسود چنانچہ چل کر وہ در یک روز
 رفتن با سپاہ پیشش تہان بود و تہیہ در عہد محمد شاہ بادشاہ در سنیہ یکہزار و چہل و ہشت ہجرت سے چلا جے سپاہ
 با جے را و کہ امر سے راجہ ساہو د کہنے خواست کہ عبور گنگ کردہ بر صوبہ اودہ کہ بنظامت بر بان الملک سید
 سعادت خان بہادر بود متصرف شود با ہشتاد و نو ہزار متعین مانکپور عبور دریا سے گنگ بنودہ ماہین گنگ و
 جمن آمادہ رزم نشست بیلا جے پایاب جمن یافتہ بگذشت و متعین جلیج متعین فریقین اتفاق افتاد و ہفتہ روز
 نایب محال شتمل ماند روز چہارم بیلا جے از اطراف و جوانب بقولے چپ و راست جنگ سواران گرفت رہے
 صعب کرد سعادت خان ہم قتلے فاحش نمود و مردانہ بکوشی بیلا جے تا ب جنگ نیا برد و منہزم بسوسے جمن
 شتافت وقت فرار و در ہنگام گیر و دار از فوج پیش بہ وہ ہزار سواران حاصل پایاب بتفاوت سے خود را بر آب جمن
 زدند آب بسیار بود اکثر شتر قتل گشتند بیلا جے غزیت دہلی نمود و نواح دہلی را بتاخت امر محمد شاہ مثل وزیر الملک
 محمد الدین خان امیر الامرا مصفا المولہ خاندوران خان و دیگران کہ بغفلت و آسائش میگذا رانیدند از دہلی بر آمدند و بر
 در ہا سے شہر نیاہ دہلی مورچال بستند و سہ روز در خود دار سے خویش بخوابی بسر بردند بر بان الملک
 صفدر جنگ ابو المنصور خان بہادر را رخصت او فرمود و خود در شب و روز در تعاقب بیلا جی پاشندہ کو ب میرفت تا
 متعین فرید آباد رسید بیلا جے خبر آمد بر بان الملک شنیدہ دست دیا گم کردہ بدکن گرفت بر بان الملک ظفر یافت و
 سرافراز خلعت پادشاہ سے گردید و رخصت انعام حاصل کردہ با جودہ مراجعت فرمود و در اوائل سنہ یکہزار و یکصد
 پنجاہ و یک ہجرت سے کہ ہنگامہ نادر شاہ بادشاہ رونما و حسب الحکم محمد شاہ بر جناح استعجال در پانی پت کرنا لیشکر
 محمد شاہ رسید و بجلاج بلوس خاص سرافراز گشت و ہمان ساعت از منصور سے رخصت شدہ بزم نامدار شاہ شتافت
 ہنگام گیر و دار رزم ناگاہ نیل سوار سے برادر زادہ اشش نثار محمد خان شہر جنگ بر نیل سوار سے بر بان الملک دویدہ جملہ
 آورد شور سے عظیم بر پاشد تیر از جہت فوج بر بان الملک از ہم گشت و سپاہ نامدار شاہ با طران نیل بر بان الملک
 در آمدند کلاہ پوشے از انجاء بر نیل بر بان الملک بر آمد اورا با نیل پیش شاہ ایران بردند اور شاہ در اعزازش کوشید
 و مقدم اورا مقدمہ نفرت خویش ساخت تا او بشاہجہان آباد آمد بر بان الملک بعد از چند روز کہ از خیمہ ہا سے
 سلطان داشت رحلت فرمود با جملہ بر بان الملک سید سعادت خان مبارک الملک سر بلند خان را بسیار ادب میکرد
 چنانچہ راقم حروف شاہدہ نمودہ روز سے ہر دو با اتفاق از دربار محمد شاہ بادشاہ بر آمدہ شدند سعادت خان
 تکلیف غامض خویش کرد و در پالکی خود بطرف بالائے انشا سید و خود پوچھن نشست سر بلند خان از راہ اخلاق امر فرمود

چنانچہ

تا کینه عقیب پالکی را بر دانه هر گاه که بخانه خویش میبرد و این پاس ادب سر می میداشت و ایضا روزی هر دو با اتفاق از دربار پادشاه
 پادشاه بر آمدند و میرزا کوچک سعادت خان سیف که بزبان هندسه و هوب نامند بدست او داد و عصاب بر دار سر بلند خان قدیمی چند
 دور بود و چون رسید سعادت خان از روسی قواضع با ادب شده و هوب را بر هر دو دست گذشته بطریق نذر گذرانید و اینکه سر بلند خان
 آنرا گرفت سعادت خان قدیمی چند پیتر رفت و بشکر آن قبول نذر تسلیم خدمت نمود سر بلند خان دست او گرفت و گفت از برای خدا
 سعادت دارند و دست بکیسه برد و اشرفی عوض و هوب بدستش داد چه درین ولایت و تیز در ولایت رسم است که اگر دوست
 دوستی را از شمشیر و خنجر و مانند آن قواضع کند در عوض ان اشرفی و یار و پیه میدهند با جمله سعادت خان سپاه بسیار
 جمع میداشت و مواجب قلیل میکرد و شرح عام سی روپیه در ماه بود و اما مساعده بسیار مردم سپاه میرا دینا پنجه قوی
 که قوت شد و در وقت لکه روپیه بر دهنده سپاه مساعده مانده بود و آنرا یک قلم ابو المنصور خان مردم سپاه سعادت نمود
 و گفت آن دفتر کاغذ و او همیشه زاده و اما سعادت خان بوده صغیر جنگ ابو المنصور خان خطاب میرزا میقیم نام داشت
 و چون سعادت خان پسری نه داشت او را تربیت کرد و با آنرا اقبالش بجای رسید که وزیر احمد شاه بن محمد شاه گشت
 و آخر الامر او بر خدیو غازی الدین خان نیرمه نظام الملک و انتظام الدوله پسر قسردین خان و جمله تو را بیان و روپیه که گرفت
 جماعه روپیه نجیب خان بود با هسم اتفاق نموده زرمهاس مردانه کردند ابو المنصور خان از شاهجهان آباد بصوبه
 او ده که نفقات آنجا داشت آمد و بعد چندی از بیماری سقا قلو کس که ورم و موی و صغیر از فلغمونی است در آن
 احبیل را بیک گفت او امیر سے با وقار و تکلیف و مودت و مذهب با اخلاق ستوده بود از آنجمله آداب او یکی آنست که میگفت
 سر بلند خان از حضور محمد شاه بادشاه بایالت صوبه آله آباد نامور شده و را کبر آباد متوجه آنصوب گشت راقم حروف در آنوقت
 بجای والد خود خدمت میبخشید که بخشی اول باشد و مقدمه بچشمی که عبارت از هر اول است در سرکار سر بلند خان
 سرفراز سے دشت چون دائره دولت به کانکر آباد که از آله آباد چهارده کرده واقع است رسید ابو المنصور خان بموجب
 حکم سعادت خان از او ده و لکننو به مانکپور رسید و بر دریا سے گنگ از کشتی ملی بسته بخدمت شتافت چون خبر عبور گنگ
 به سر بلند خان رسید راقم حروف را امر فرمود تا بقاوتیک حکم میکنم بران تجاوز نشود باید که با جماعه برادران معتمد خویش
 باستقبال ابو المنصور خان پیشتر از خیمه نقارخانه رفتند چون ابو المنصور خان بمفاصلیک تیر از خیمه نقارخانه برسد
 آنجا صفت مدد سلام کن و او اکثر از فرط ادب آنجا از قبیل فرود آید عرض باید کرد که خود بدولت با نقارخانه سوار بر فیل
 رفته اگر قبول نکند بسیار سبالغه نباید کرد و چون بر پالکی سوار شو و نذر باید گذرانید و او همچنان تا دیوڑ سے اول بر پالکی
 بیاید و از آنجا بر اسپ نشست صبی دو خیمه را سوار سے اسپ طی مسافت نماید و صحن خیمه سویله پایده قطع کند بر دیوڑ سے
 چهارم خیمه خاص که نشست است برسد شامه با بران دیوڑ سے بنشینند و او تنها اندرون آید این بفرمود و گفت اشرفی
 بنا بر نذر شدن داری چون آنوقت اشرفی پیش بر راقم خدمت نمود عرض کردم که میطلبم دست بکیسه برد و اشرفی صحت نذر شدن
 رخصت فرمود و راقم حروف حسابلام دو سته جریب از نقارخانه بغیر رفته ششم ناگاه سوار سے ابو المنصور خان با تحمل و استقامت
 قیام بحسبیه تا مردم صفت بازده لسلام خدمت کردیم با آنجا فیل را بنشان عرض کردم که تا نقارخانه بر فیل تشریف فرما شوند بنا بر

پاس ادب قبول نکرد و بر پاکی نشست در نیر منه نذر گذر انبساط قبول فرمود و اندک بر مان احوال سے شد و متصل با
رسید و از پاکی فرود آمد و بر اسب نشست و دیگر بار عرض کردم که تا بپوشد خیمه اول بر پاکی باید رفت فرمود که از دست
بمید است حاصل که بر پویشی خیمه اول پیاده شد و سخن سه ضمیمه را که سرانجام با طراف کشیده بودند نیامتی بنیاد نشست پیاده
طی کرد و بر پویشی خیمه چارمین رسید و تنها با یک دو خواص با ندر و ن رفت و از سلام گاه تا نشست سر بلند خان فرمود مقدم ایستاد
سلام کرد چون قریب بمسند رسید سر بلند خان بر عاقبت و بر مسند در کنارش گرفت بوسه بر پیشانی و دانه بر پهلو و سر بر پیشانی
نشانی: ابو المنصور خان با اوب تمام برگوشه مسند نشست تا دو پاس شب در حضور نازد هنگام رخصت خلعتی از دستار و گوشواره
و سرب و چینه تر صاع و جامه و حرکتی الخالق ماسد و کمر بند و بندمی و دو زده کشتی پارچه و سه کشتی جوهر نقره و شمشیر و جویهر باقیمت تمام
پس دو اسب عراقی با ساز طلائی یکے مینا کار و دیگر سے مرصع بجا بر آیدار که در تیار سے ان سه لک و چهل هزار و چند
صد و اندر و پیه مرث شد و بود با دور خیمه نایل بخشید و رخصت فرمود پس اوست وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر بن ابوالمنصور
که بعد وفات پدرش قائم مقام کردند و در عهد شاه عالم ثانی مرتبه وزارت رسید اکنون که بکنزار و یکصد و نود و هشت هجرتی
آصف الدوله بهادر بن شجاع الدوله بهادر بر مسند وزارت نظامت صوبه اوده و آل آباد یا شکوه تمام شکر است
و انگریزان با آصف الدوله بهادر بغایت مشروط و مربوط اند و اکثر احوال او و اسلاف او از کار با سے با نام و پرورش
شجاع و شرفا بر سکنه صوبه اوده و آل آباد که در عهد نظامت خود باو استعمال اکثر مفاسد چون بگونت ارا و از دست
سعادت خان و استعمال و انسترام احمد شاه ابدانی در آخر عهد سلطنت محمد شاه بجن تردد ابوالمنصور خان و جماعت و سلمه
کثیر چون حافظ رحمت خان و غیره بر دست شجاع الدوله ابوالمنصور خان بهادر از قوه لفضل آمد بر خه ازان بجا با سے
تحش مرقوم است در اقسام حروف از سعادت خان تا شجاع الدوله همه را دیده و خدمت نموده و آصف الدوله بهادر را
بیز دیده اما ازان اتفاق تمع نیافت و همه ایشان بقدر دانسته و بذل موصوف بوده اند و وزیر الممالک آصف الدوله بهادر
بشکار و تمیسه عمارات و باغات شریعی عظیم وارد سپه و ار از افزونه عمارات و باغات و اشواق بهتر از دیگر
ظهور و دیار است و بسد آن نیز و ار از جا با سے نیک آتش و مکان است چنانچه گفتند اند که در بهشت و رحمت
ما فوق آنت و بیگار رسم با پیش سهراب در نیز و ار بوده و اکمال انوفیع درین بیدان و یوسپید شتهار دار و شب نیز و ار
از روز وصال و لدار حکایت میکنند و در تاریخ مبارک شاهی مرقوم است که مردم آمد بار بند مین شیمی شتهارید اظهار دتته
سلطان ملک شاه سلجوقی و یا دیگر سے متوطنان آن مکان را در رفض معاتب ساخت و ایشان انکار کردند سلطان گفت
گر راست میگویند ابوبکر تلمی از ولایت خود پیدا سازید ایشان بسیار نزد کردند کم باقتند و بالآخر ابوبکر تلمی در غایت
شیعی و نجیعی یافتند و در زینیل نسا و پیش سلطان بردند سلطان در خشم شد گفت این چه گفتند زنده و زنده گفتند
سلطان معذوب دار که در ولایت با ابوبکر متبر ازین میشود مولوسه روم این حکایت را بعنوان پسندیده بنظم آورده اند
آورده اند که سبزواری حجت خرمین همه بر سر راه حیمه کشان رفت اول کسی که آنجا رسید از ویر رسید که چه نام و ار سے
گفت ابوبکر بنیاد و را ایدار ساند پس همه کش دیگر آمدند و بر رسید او گفت عمر اور انیسند بازار تمام رفا کرد و دیگر سے رسید

بسیار

انہ پر رسید گفت عثمان اور اسعذب ساخت و پچنین از چهارمین برسید گفت علی سبزواری گفت پیشوا می اہل اسلام
میزم کشے پچیس ہاندہ ہر زکیمین ترکان بار اقس نقل طریقہ کرد چ سبزواری شنید کہ در فلان ستار در فلان روز علی
علیہ السلام تشریف می آید و تا نماز نعتن آنجا ماند سبزواری سے آن روز وقت شام زیر ستار رفت و آنجا نشست بعد نماز
خفا گئے از ستار فرسود آمد سبزواری سے بافتیاق قدمبوسی برخاست و نامش پرسید گفت ابو بکر نام دارم سبزواری سے
گفت و ان کے کہ خلافت حق علی بود ازو گرفتے ابو بکر نقلین چند برسش کوفت و برفت شخصے دیگر از ستار فرود آمد و
سبزواری سے پیش او بود و نام پرسید گفت عمر سبزواری سے گفت بی تو ان ہستے کہ حق علی تلف کرد سے عمر سیلے بر فغانش
زود برفت شخصے سو میں در انجا رسید سبزواری سے نامش پرسید گفت عثمان سبزواری سے بدستور سخنان ناپسندیدہ گفت
عثمان اور از جسر کرد و برفت شخصے چہارمین در انجا رسید سبزواری سے استقبال شتافت نام پرسید گفت علی سبزواری سے
گاریت و از اصحاب ثلاثہ شکوہ آغاز کرد و ناسترا گفت علی کار دے کشید و مینی اور ابرید و برفت سبزواری سے مینی از دست
وادہ بخانہ باز آمد دوستان او آگاہ شدند برسیدند و پیرش آمدند سبزواری سے گفتن گرفت کہ از ابو بکر و عمر و عثمان
چنین برسین رسید کی از دوستان او گفت مگر علی آنجا نبود سبزواری مینی خویش ما نمود گفت اینخانہ خرابے کہ کرد
یعنی علی کرد کہ مینی مارا بریدنتھے کلام ذکر ملوک سردار کہ در سبزواری پور حکومت کردند خواجہ عبدالرزاق ابن خواجہ فضل
اول ملوک سردار است بعد سلطان ابو سعید بہادر خان بہ تیریز شد و تربیت یافت و تحصیل اسوال نمود کہ ان باد
حوالت رفت عبدالرزاق مکران رفت تمام آن اسوال راصرف خاہد و شراب کرد چون وقت آن رسید کہ مال گنہرانہ
رماند روی بوطن نہ ساد تا اٹاک سوروشی نفر و شد و اسے مال سلطان کند و در راہ خبر وفات سلطان ابو سعید بہادر خان
شنید و چون بیاستین رسید افراسے او گفتند خواہر زادہ خواجہ علا الدین تو فونڈے وزیر خراسان اینجا آدہ
شراب و شادہ میخواد عبد الرزاق گفت بادشاہ نماند و دنیا ہسم بر آہ چہ اطاعت روستائی کنم پس ہمان شب
بایاران نجسہ اورفت و بقماش رسانید و صبح در بیرون وہ وار ہا نصب کرد او و یاران او مندریل ہاسے
خود بران نصب کردند و گفتند ما سرداریم ہر کہ اطاعت ما کند باید کہ یہ آن رضا و ہد ہفت صدم و باو بار شدند و ہر کدام
بہر خویش واری نصب کردند و خواجہ علا الدین وزیر خراسان آگاہ شد و ہزار سوار بدفع آنہا فرستاد عبد الرزاق
با اورزم کرد و غالب آمد و روی بفرید نہاد و خواجہ علا الدین بگریخت و گویند کہ قتل رسید فی الفور عبد الرزاق دستہ ہفتصدوی سخت
بجہی متوجہ سبزواری شد و بر گرفت و پیر سخران و جین و خاجرم سیتلا یافت خطبہ سک نام خود کرد او مردی فاسق و بدخوی بود خواست کہ خواجہ
علا الدین را بخاند او آگاہ شد بگریخت عبد الرزاق برادر خود وجہ الدین را بہ تعاقب او فرستاد وجہ الدین در نیشاپور باو رسید خاتون گفت دانی کہ
برادرت فاسق و بی اعتدال ہست بران مباحث کہ سوا شویم وجہ الدین مردے با آرم بود اورا بگنڈشت و باز گشت و ترو بردار آمد گفت و اینم
عبدالرزاقی زبان بد شتام گذشت وجہ الدین نیز بچنان جولبے داد و عبد الرزاق خواست کہ حریبے باورند وجہ الدین تیغ بر کشید
و برود و بعد الرزاق خود را از در کچہ ہنار بر انداخت و بجاک زیر آمدہ گردنش بکست ہمدان سلامت دستہ ہفتصد
وسی و ہشت ہجوسے در گذشت و بعد از و برادرش وجہ الدین مسعود سبزواری سلطنت رسید و او صاحب قرآن

سرمداران است مردے شجاع دستوده اخلاق بوده و بسیار از خراسان بگرفتند و در او زده هزار سوار و بیست و هفت
 غلام جمیع آورد و در ابتدا سے دولت متوجه نیشاپور شد و با امیر سرمداران ارغون شاه واسطه آنجا بزم کرد و طغریفت
 ارغون شاه بلوس گریخت و چه الدین به نیشاپور آمد و استقلال یافت امیر ارغون در دفع سرمداران سعی شد
 و بقا بزار مردی آورد امیر محمود و نهرانی را با بایت هزار مرد و امیر محمد توکل را با بایت و پنجاه مرد و در راه بجانب نیشاپور فتاد و مقرر نمود که در
 مدین دران حوالی جمع آیند تا او نیز با بایت و پنجاه سوار با سپان پیونود و آنگاه بزم کرد و امیر وجه الدین مسعود و بیست و هفت سوار و پنجاه
 از شهر بیرون آمد چون ساعتی از روز بگذشت امیر محمود در رسید و بکثرت سپاه مغزور شد پیش از آنکه امیر محمد
 توکل و ارغون شاه بدانجا رسند و سے بسرمداران آورد و پیادگان سرمداران خواستند که بزمیت روند
 امیر وجه الدین گفت هر کدام تمیر میندازید اگر خفسم بزمیت برو و ایشان چنان وجه الدین با سواران حمله
 برد و طغریافت و غنیمت بسیار گرفت و همه را بر پیادگان بخشید و ایشان را بر سپان غنیمت سوار ساخت
 و چون چاخت شد امیر محمد توکل در رسید امیر وجه الدین نیز او را شکست و هنگام ظهر امیر ارغون شاه
 نمایان گشت هر پیمان او بزم بزمیت یاران شنیده خراسان شدند و روسه بگریز نهادند امیر وجه الدین
 قتیغ و غنیمت چنان مخصوص گشت و در هفت صد و چهل و هفت بجز سے مازندران در ستاد بکشود و هنگام مراجعت
 مازندران برو شیخون آوردند و وجه الدین بجمع کثیر از سرمداران بقتل رسید ملکش از حاتم تا و عثمان
 و از جنوسان تا ترشز بوده و ازان گروه است خواجه شمس الدین که بعد از امیر وجه الدین پس از سه کس بگوش
 رسید و او مردے و اتاد مردان و مدبر بود هرگز برات سوشی و در مجلس تقدیم مردے و گناهکاران در میان
 هزار تن بشناختی و شبها تنها گرد محلات گشتی و اخبار معلوم کردے و در امر معروف و نهی و منکر مبالغه فرمودے
 و چندان سیاست داشت که هرگز اطلب کردی لغت ترتیب داده بخدمت وی رفتی پالغند فاحشه را زنده در چاه انداخت و سو فقی و غرور را فکند
 سرمداران از سیاست و متفرخند تا حیدر قصاب را بران در بستند تا در بنوار در سنه بمقتصد و چاه و سه بجزی بقتل رسانید و ازان گروه است خواجه
 محمد الدین علی موید سرمدار که بعد از شش تن بگوشت رسید و او از جوانان جهان بوده و در مذمب تشیع علود شسته هر روز بر سر صاحب الزبان
 سپ کشیدی و از رعایا در ده سه حصه گرفته و دیگر بعضی ز ساینده و جامه های بی تکلف پوشیدی و زیر قیاسیوسته شش دانسته
 و همیشه سفره شش افکنده بودے و خاص غوام ازان بصره یا فتنه نے هر روز در محلات بوه ز تانرا درم و طعام
 داوی و هر سال خانه خود را به نعماد و سے و او از و انغان تا هر خس ضبط کرد و با امیر صاحب قران تیمور گورکان
 اساس دوستی نهاد و بالآخر مملکت خویش را بطوع و رغبت به صاحبقران یا بگوشت صاحبقران در رعایت خاطرش بسیار
 کوشیدی و همیشه گفته که چون خواجه علی موید مردے بزم پس خواست که ایالت خراسان او را در قبول نکند و طام
 او بود تا آنکه در خرم آباد اسنان زخمی شده و در هفت صد و هفتاد و هشت بجز سے در گزختن تاریخ بوال
 محمد جوی یک نقطه تاریخ وفات نجسم و بن خواجه علیست یعنی محمد هفت صد و هشتاد و دو وارد و بعد از
 کسی سرمداران بدولت نرسید نهرانی و لایقی است در رعایت دست و تربیت چو در تمام خراسان خود سرکار است

۱۲

بلی استغزاین و دیگر سے قائم اما افسر این بحسب آب و ہوا و دیگر صفت با بر فاین زحمان وارد و فواک آن نیک میشود
 خصوص امر و کہ طبع رقی از منغان بدیگر مکان سے برند و در اصل شہر درختان چنار و مسر سال عجیب مثل است
 و از خاصیت کنگکے بحرف و میان تھے گردیدہ اما در سر بنر و فرم باشد گویند کہ در زمان نو شیروان آن درختان را
 نشانیہ اند چون در زمان سابق و اصل بہیق بودہ و اکنون بسہر خود ولایتی است بحسب اشجار و اثمار و ہنار
 و باغات جنت آثار بسیار سے از شہر و دیار رحبان وارد جو شان از جاہا سے نیک خراسان است
 پلا کوٹان پنجیدید در معد و آبا و اسی نے آن کو شہیدہ و نمبیرہ اش از خون شاہ نمبیران عمارت افزودہ و
 و زتر شد القلوب آوردہ کہ جو شان را در زمان سابق اسہومے خواندند آب و ہوا ایش در فایت درستی
 و سازگار است حاصل آن از قسم قلعہ و غیرہ نیک سے آید تر شینز بکثرت فواک و انواع محصولات آریستہ
 است از زمین بہن بن اسپندیار نیک انداز معافات آن کیے از قند است کہ انار و اسے آن بانام
 است و دیگر کشمیر است کہ در عمد شین سرو سے در انجا بود کہ بوقت طلوع و غروب آفتاب یک
 فرنگ سایہ آن میسرفتہ و در نہ بہت القلوب آوردہ کہ آن سرور اجا است حکم نشانیہ بود و دیگر
 و کشمیر ہرگز ز لڑ کہ بوقوع نہ پوستہ جنایا و کہ بعضی جاہ و برنے مکو نابا و اعتبار کردہ انداز زمینہ پسر زروشت
 است و اقسام سیوہ و غلہ در انجا خوب سے بشود و یکی از معافات آن کاریز است کہ از اول تا
 آخر چار فرسنگ است و چاہ خستین آن معتقد در عمد است قستان و ولایتی است وسیع طول
 و عرض آن ولایت را چہار صد و چہار صد فرنگ گرفتہ اند و معافاتش بہ لو کیت کہ کیے
 اذان طیش مناسب و دیگر سے پر صید است و ایضا دشت بیاض و اصل شہر سے شہر فاین است
 و فاین آن شہر بہ نام است و اکثر متوطنان انجا صاحب فراست و نوینندہ و حساب دان باشند
 اگر چہ بعضی با جا و مشہور اند اما مردم نیک اند یا رہنمائی نیکو خصال باشند و در کیے از مواضع فاین کوہی
 است و فار سے کہ ہیج کس بغور آن نہ رسیدہ و در پیشگاہ فار صفا است کہ در زمان گذشتہ جدی
 از سادات را مقابلہ دشت دادہ و در حسین نر میت در ان فار مخفی شدہ اند و ازان زمان تا حال
 بہان نوع ماندہ اند کہ اصلا اثر بوسیدگی و زینگی از ایشان مفوم نئے شود چنانچہ بعضی نشستہ و
 بعضی خوابیدہ و یکی ازان زخمی بر سر وارد کہ ہر گاہ دستار چہ بر ان زخم کہ لیقتہ اند باز کشد چون
 در سیلان سے آید و الحال آن موضع بنا سادات مشہور است و جمعی از مجاوران در انجا سکونت میدارند
 و در یک سال بکنار انصار الباس سے پوشانید و مردم قستان کہ بلاحدہ منسوب اند بحسب آن آنکہ چون
 حسن صباح شیخ ملاحظہ قلعہ الموت را بدست آورد چنانچہ بیاض حسین ماسے را بقستان فرستاد و او
 برفت و بستای سے از مردم انجا را بہ مذہب اسمعیلیہ در آمد ہر چند کہ حکایت حسن صباح طول و طول
 است اما مردم مکار و گریز را در اموزات دنیا دستور العمل است مخفی نماذ حسن صباح اول ملاحظہ

ملاحظہ است و اسے سید ما خوانند و بعضے شب او بجد صباح حیر سے میرا نندا نا خواجہ نظام ورد
 قرح کردہ شاید از روسے بتعصب باشد آورده اند کہ خواجہ نظام الملک حسن صباح و حکیم عماد خیام پیش امام
 موفق نیشاپور سے علم توقتدی روزی حسن صباح و عماد خیام با خواجہ گفت مشہور است کہ شاگردان امام موفق
 بہ دولت رسید اکتون ہر کہ از ابد دولت رسد باید کہ عمد کم علی المستویہ شریک باشم پس برین عمد روزگاری بگفت
 و خواجہ نظام الملک را وزارت سلطان الپ ارسلان نصیب شد حکیم خیام نزد خواجہ آمد و ایفاء وعدہ از خواجہ
 خواست و گفت آن خواہسم کہ در گوشہ نمطینم خواجہ ہر سال دو سہ انتقال جلا پر الملک نیشاپور نوشت حکیم دولت
 گزید و عمر فراغت گذرانید و حسن صباح در زمان ملک شاہ نزد خواجہ آمد و خواجہ را گفت دنیا متاع قلیل است
 نباید کہ بہر ان نقص یشاق کئے خواجہ گفت عا شام حسن گفت عمد کردہ بودے کہ دولت بالمسویہ باشد اکتون
 مرا تربیت کنی تا بہ دولت رسم خواجہ اورا نزد سلطان برد و چند ان ستود کہ بدرجہ اعتماد رسید و در مزاج
 سلطان تعرف کرد و ہر سوسے و خطائے کہ در دیوان از خواجہ واقع شد سے سلطان رسانیدے تا آنکہ
 سلطان را با خواجہی حسن از طرف نظام الملک بخار سے بر فہر نشست روز سے سلطان با خواجہ فرمود کہ بچنگاہ
 دفتر سے مشتمل بر جمع و شرح مالک تیار شود خواجہ گفت در دو سال حسن گفت بچہل روز تمام کنم سلطان
 نویسندگان را نزد او فرستاد حسن بوعدہ و فا کرد خواجہ بشنید و مضطرب گشت و بار بار گاہ سلطان رفت و
 رکابدار حسن صباح را دید کہ دستہ نزد او بود و آن رکابدار پیش ازین ملازم خواجہ بود و خواجہ انرا تعنا
 حسن صباح کردہ بود و در خدمت حسن صباح ماند گفت اینا اورا قی با بنما رکابدار حسن صباح دستہ خواجہ
 داد و خواجہ انرا منع ساخت ہمہ را بر زمین نزد و پراگندہ ساخت راقسم حروف گوید کہ آن وقت ورق داغ
 بنو و گویند کہ در مہند ورق داغ را جہ ٹوڈر مل اخترع کردہ است بالجملہ خواجہ آنکا نذر ابدیدہ گفت بجگہ چہ
 نوشتہ آید رکابدار اورا قی نامرتب جمع کرد و از بیسم جان حال حسن گفت حسن صباح ہنگام عرس دستہ را ابرفت
 سلطان از جمع و شرح سوال کردن گرفت حسن از جواب عاجز شد سلطان متغیر گشت خواجہ گفت در اتما
 امر سے کہ دانایان دو سال صحت خواہند و جابلے در چہل روز خواہد کہ بالتسام رسانند جز بان و ہون
 جواب نتواند داد و حسن فرسار و آزر دہ خاطر بیرون آید و برسے رفت و با صہنہان سشتافت و نجہان
 رئیس ابو الفضل شد و چند سے با او بسر برد روز سے اورا گفت اگر دو یار موافق میداشتم سلطنت این بر
 وزارت این روستامی یعنی ناکشاہ سلجوقی و خواجہ نظام الملک بر ہم میزدیم ابو الفضل دانست کہ این امر غیبا لیا
 عارض گشت لاجرم وقت طعام غذای مقوی داغ حاضر کرد و حسن نبراستے کہ داست دریافت و از وجد شد پس وقتی کہ بر الموت دست
 یافت ابو الفضل تر و اورفت حسن گفت ای رئیس داغ من تحمل شدہ بود با داغ تو چون دو یار موافق دہتم و بدی کہ چگونہ بقول وفا کردم
 مفرق حسن صباح از رئیس ابو الفضل جدا شدہ بمعرفت و بخدمت مستنصر باللہ سبیل پوست و اعتباری عظیم یافت و خلق را بنا بر صل
 تہمید خود کہ لیس اول بقرست بہ بیعت اختلفے بالہر ارین مستنصر دعوت کردن گرفت اسید را بچیوش کہ مردم بہ بیعت

مستطی مستقیم نیز از بیسان او و حسن و خست خاست امیر الجیوش خواست که اورا بقلعه و مناسط جیس کہ عنقر
 رخاند او امیر الجیوش حسن را بر کشتی نشاندہ بمغرب روانہ کرد کشتی از باد مخالف تباہ شد بشرے از کمر ہا
 نغار از سید حسن از آنجا بشام رطب شد و بغداد و خورستان و نیز و کرمان شتافت و بدعوت پر و اخت
 و بدامعان رفت و سہ سال آنجا بماند جمعے کثیر از اہل آن دیار باو گردیدند پس بحسب جان رفت و دایمان
 یا الموت فرستاد انگاہ بارے و دیلمان و ہمدان شتافت و بقصبہ قریب الموت صومعہ ساخت و بزہد و عبادت
 پر و اخت ساکنان الموت کہ دعوتش پذیرفتہ بودند نزد او آمدند و شبے اورا بقلعہ بردند ہمدے علوسے را
 کہ بحکم ملک شاہ کو تو ال الموت بود اختیارے نماند و چون کار حسن بزہد بینی بود ہمدیرا گفت زبے کہ
 پوست کاوسے بر محیط شود ازین قلعہ بسہ ہزار دینار زمین بفروش ہمدے قبول کرد حسن نوشت
 پوست کاو را مانند الفیر است کرد و برگرد قلعہ کشید و بہاسے آنرا بر رئیس مظفر حاکم کرد کہ وہ کہ دعوتش را
 پذیرفتہ بود تخراد نمود و علوسے را از قلعہ اخراج کرد ہمدے چون محتاج شد آن زرا از رئیس مظفر بر طبق قلعہ
 حسن بگرفت اتفاق من صباح در جہاں صد و ہشتاد و سہ باشند پس آن تاریخ استیلاے حسن است ہراں
 قلعہ باجملہ اہل آن قلعہ را امر فرمود کہ در سیر و ن قلعہ زراعت نمایند ہوسے الموت کہ بیش ازین متعفن
 بود خوش شد و موجب اعتقاد اہل آنجا باو گشت حسن صباح حسین فاسی نے را بقتان فرستاد و او مردم
 آنجا را بہت پیہ اسمعیلیہ در آورد و المؤمنان ازہم سہا سپاہ سلطان ملک شاہ خواستند کہ بجاسے دیگر نو
 حسن گفت امام مستنصر مرا گفتہ بود کہ در ان موضع اقبال ہارے و ہر المؤمنان ہا آنجا بمانند و الموت
 را بلدۃ اقبال خوانند و فدائیان اسمعیلیہ دست بقتل جمعے کہ موافق ایشان نبودند دراز کردند این حدیث
 سلطان ملک شاہ رسید فرمان بحسن نوشتہ بدیہ موجب بدانکہ بسبع ہارسا نیدہ اند لو کہ حسن صلاے و دین
 ملت نو پیدا کردہ و مردم را بیفریبے و بعضے مردم جاہلی کو بہستان راجع آوردہ سخنان ملہم طبع ایخان میگوسی و کاو
 بایشان میدہے مرو میکہ نہ بطور و روش تو اند می کشید و نیز بر خلقا سے اسلام کہ قوام ملک و ملت اند طعن مکنے ہا
 کہ سلمان شوے و از عقیدہ کا فاسد برگرددے بر خود و تائبان خود رسم کنے و یہ استحکام قلعہ الموت مغرور نشوے
 و یقین داسے کہ اگر آن قلعہ برے از بروج آسمانی باشد آنرا آنجا کہ برابر کفر و اشد تقاے اعلم با الصواب حسن
 جولے طویل نوشتہ راقم حروف از ان سطرے چند اقتباس کردہ مینویسد زندگانی بندگان سلطان
 جہانگیر در دادگستری و رعیت پروری و سے یاد تاملہ اند در گاہ سلطان ہارسا نیدند شمل بر اینکہ بسبع جلیون
 ہارسیدہ کہ دین و ملت نو پیدا کردہ مثال سلطان را ہوسیدم و بر چشم خادم اکنون فرے از احوال خود بار نام
 اسید وارم کہ سلطان اصناف سر ہا بد و با خصمان من خصوص نظام الملک شورت بعضے باید بعد از ان آنچہ را
 جان آرا سے از سخنان من در دل فراگیرد بران مزیدے و از ان کہ برے نباشد کہ چشم چون از دین سلطانی
 برگشتہ باشم و در خدا سے و بول او عاصی شدہ باشم بر مذہب شافعی ہارسا نیدم و تا پچار وہ ساگے

در علم قرآن و حدیث و انواع علوم ماہر گشتم و در کتب شافعی و فضیلت فرزندان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و آیت
ایشان بروایت بسیار یافتیم خاطر آن طرک سیل کرد اما در دنیا التماس حق لغای آن از من نه پسندید
و خصمان چون نظام الملک و غیره بر من گماشت تا مرا با فسطاط از ان کار بسیر و ن آوردند من گریز از ان شهر
و بیابان با سگشتم و مردان بطلب دین برخاستم و به بغداد شدم مدتی با ندم و تحقیق حال خلفا سے عباسی
را و پیشوایان دین مسلمانانے کردم خلفا سے عباسی سے را از مروت و مسلمانانے بسیر و ن یافتیم پوشیده نیست
نه منصور و وانی بزرگے چون ابوحنیفہ کوفی را که از بزرگان مسلمانان بودند بفرمود تا چند نماز بانه زودتر
عباسی بن منصور صلاح مقصد سے را بفرمود تا بر دار کشیدند ازین قبیل بدتر از ان کردار ہا سے ایشان
بسیار است اگر یاد کنیم و فتنہ ہا شود بالجہا بہر شدم خلیفہ بحق امام مستنصر آنجا بود از خلافت و آیت
عباسی ان اور بسیار بہتر و بحق یافتیم بد واقعات آوردم امام مرا مشورہ داد کہ مسلمانان از امامت من
خبر دہ اگر سلطان را سعادت و الطیب و الطیب رسول و او سے الامر منکم در طالع باشد از سخنان در بگذرد
و بدفع عباسیان بر خیزد و لغو ذبالتد من کہ حسنتم امر سے صادر شود کہ خلاف را سے سلطان باشد
اما دشمنان در ریخ منہ بگوشتند بچلتے این گوشہ بدست آوردہ ام و پناہ خود ساخت بعد از آنکہ
فراغت از کار خصمان حاصل آید بدرگاہ سلطان ایم و سلام علی بن امیج الہدی چون ناری سلطان رسید بر خواند و در غیب
شد و در چہار صد و ہشتاد و پنج ہجرت سے ارسال با شش را بدفع او فرستاد ارسال با شش الموت
را حاضرہ کہ حسن با ہمتاد مرد بگا بداشت قلعه پر داشت و ہدار ابوعلی کہ در نواحی قزوین مقام
داشت و با حسن موافق بود سہ صد کس بہر او فرستاد ایشان با اتفاق جمعہ الہا لے رود بار
بر ارسال با شش فوجون بردند او بہر میت رفت سلطان قزل سارقی را بدفع حسن فالی کہ در قسمان بود
فرستاد قزل سارقی بدفع اشغال داشت کہ خبر فوت سلطان شنیدہ باز گشت و سلطان بر کیا فر
و سلطان محمد پسران ملک شاہ سلجوقی در عہد سلطنت خود بدفع حسن صباح شکر با یقین کردند و باندرگ
عرصہ در گذشتند حسن قوت گرفت و قلعه لامسہ و چند قلاع دیگر منور ساخت و چون سلطان سنجر باوشا
شد شکر با بدفع اسمعیلیہ قستان فرستاد حسن صباح یکے از خدمتہ سلطان را بفریفت تا شہی کہ
سلطان در خواب بود کاروسے بالامی سر او در زمین نسر و برد سلطان بیدار شد آنرا بدید و
اندیشناک گردید حسن بعد از چند روز سلطان را پیغام داد کہ اگر نسبت لبطلان چیز سے بد سے در خاطر
میداشتم آن کار دراکہ در زمین داشت نشانہ بودند سوکلاں در سینہ بزم سلطان می نشانند سلطان تو ہم نہ وہ بعالمت قلا
واد بشرط آنکہ تجدید قلعه سازند و آلات حرب نخرند و در ان ایام حسن فالی بقتل رسید جمعی تحقیق رسانیدند کہ اورا پسر
گشتہ حسن پسر خود را بقصاص او بکشت و پسر دیگر خود را بنیذ کہ شراب خوردہ بود بقتل رسانید و حسن بالموت وانی
بود تا آنکہ در ربیع الاول بالغد و شتر دہ ہجری مرلیض شد و پسر خود کیا بزرگ امید را کہ در قلعه لامسہ بود بخواند و بجای خود

۱۲۵۵

و وہ دارالبوسطے را وزارت داد و در گذشت و او بترویج شریعت کوشید می و پیوسته بر صفت پر داخته و قتی شنید که شخصی
در الموت فی لواحظ او را از قلعه بسیر و ن کرد و در عهد او پسرش کیا بزرگ امید و نبیره او محمد از اعیان عالم
چون خواجہ نظام الملک وزیر ستر شد و ارشد از خلفا سے نبی عباس و غیره کہ با اسمعیلیہ عداوت داشتند
کار و فدائیان اسمعیلیہ بقتل رسیدند با مجملہ کیا بزرگ امید بن حسن جانشین شد و قلاع حسین ساخت و
در پانصد و بیست و سه ہجرت سے لشکر بقر وین کشید و چہار صد مرد را بکشت و باز گشت در عهد او قاسم
ابو سعید ہرود سے رسید دولت شاہ رئیس اصفہان و پسر مستعلی اسمعیلیہ و سلمے معروف است صاحب مرام
و ستر شد خلیفہ عباسی و حسن بن قاسم معتز قزوین و بسیاری از اعیان پر ختم کار و فدائیان بقتل
رسیدند بعد از او پسرش محمد بن کیا بزرگ امید جانشین پدر در پانصد و سی و دو ہجرت سے گشت و در پید و دولت او را
عباسی خلیفہ بعد او بردست فدائیان بقتل رسید و از انوقت خلفا عباسی سے برسیدند و روسے
از مردم نسیان کردند و در عهد او فدائیان اسمعیلیہ کہ ایشان را رفیعے گفتند با ظرافت تا ختم بر وند و او
در اقامت رسوم اسلام مبالغہ نمود و بعد از او پسرش حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید المشہور علی ذکر
السلام جانشین لاسدہ او را خداوند گفتند سے بکثرت استعمال خداوند بخود تبدیل گشت و از ان
ایشان را خوانندیان خواندند و او بعلم موصوف بودہ چون سلطنت رسید بشر بخر برداخت
و در پانصد و پنجاہ و تہ ہجرت سے در مفتح ہم رمضان در مصلی منبر سے زومی بقبلہ نصب نمود و چہار
را بیت سرخ و سفید و زرد و سبز چہار طرف آن بر پا کرد و بر منبر رفت و خطبہ خواند و رسوم شیخ برانداخت
و خلق را اور ضلالت افگند و از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بایدہ نسا و گفت افطار کنند
و نمود کہ امروز قیامت است و رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ بعد از قیامت بر مسلمانان تکلیف
نیست و نباشد امروز قیامت است و بہشت ہمین باید کہ پس ازین ہر چہ خواہند بکنند و از ان است
کہ ملاحدہ ہفتدہم رمضان را عید قیامت خواندند انکا حاصل در عهد او رسوم آشکارا گشت و او
در پانصد و شصت و یک ہجرت سے بردست بر اور ان خود حسن مامور کہ از بقایا اہل بویہ بود بقتل رسید
و بعد از او پسرش خوند محمد بن حسن علی ذکرہ اسلام جانشین گشت و حسن مامور را با مقام بکشت و در
علوم معقول و منقول مہلات بسیار گفت و خدا سے نیتوام نخر از سے فرستاد تا اورا تہیہ نمود و آن در احوال
نخر از سے بیاید و او چہل سال حکومت کرد و در شصت و نہت ہجرت سے در گذشت و بعد از او پورا و خوند
جلال الدین محمد معروف بنو سلسان ب حکومت رسید و زبان بلعج طعن آبا کشود و تصانیف حسن
صباح را بیوخت و مادر رانج فرستاد و بعد از او پسرش خوند علا کو الدین محمد محمد بن جلال الدین
محمد بو سلسان در نہ سالگی بجاسے پدر نشست و رسم و آیین پدر گذاشت و بدستور حد بالما و فرستاد
و چون زخم اسمعیلیہ آن است کہ امام در کویکے و جوانے یکسان است ہر کھکے کہ کند بر حق است ہر کس را

برو انکار بحال نباشد در عهد او ملاحظہ بر سر کار خود رفتند و او با وجود اسکا و معتقد شیخ بلالی الدین بوده
 و نیز سال پانصد و نیا رکعتی بر شیخ فرستاد و شیخ آنرا ماکول و شہدین خود میگردید و میگفت خون و مال ایشان
 نزد ایدین حلال است و آنچه بار اوہ خود دہند بطریق اوسے حلال خواهد بود و علاؤ الدین بر
 مردم قسروین منت می نہاد کہ اگر شیخ در میان شما نبود سے خاک قرین را در قمبرہ پاکر وہ بالموت رسوے
 و او بظلم و ستم مشہور آفاق افتادہ و در ششصد و پنجاہ و سہ ہجر سے بر دست حسن مازندرانی را با فرزند ان او بقتل رسید
 و بعد از یوہ را کہ خواند رکن الدین بن علاؤ الدین جانشین شد و حسن مازندرانی را با فرزند ان او بقتل رسانید
 و اطلاع متکو قاتان نمود و بر اور خود شاہنشاہ را پیش ہلاکو خان فرستاد ہلاکو خان اورا بدرگاہ طلبید
 خورشاہ اول اہمال و حمید با برانگخت و آخر ہرقت و در سہ ششصد و پنجاہ و چہار ہجر سے مجوس کشت
 ہلاکو خان در اندک زمان چہل و اند قلعہ از ملاحظہ بانگاہ برابر ساخت . بحر الموت و لاسرور لقرق ملاحظہ
 نماید و بالآخر آن نیز از دست رفت چہ مغولان در الموت چند چوخس سرکہ و غسل یافتند کہ لشکریان
 در ان عواسے کردند و اکثر ان نوخایر از عهد حسن و بلج بود و در ان تغیر سے راہ یافت و ملاحظہ آنرا بر کرامات
 حسن عمل کردند با بجلہ خورشاہ مجوس بفرمان متکو قاتان بقتل رسید پس حکم قاتان ہلاکو خان رسید کہ در
 استیصال اسمعیلیہ چنان سے نماید کہ طفلان ایشان در گاہوارہ زندہ نمایند ہلاکو خان مجوسے خدم و حشم
 خورشاہ را بقتل رسانید پس لشکر بقرستان فرستاد تا دوازده ہزار کس از اسمعیلیان آن دیار بقتل رسانید
 و قتلے کہ از ایشان نجات یافتند بگوشہ یا خریدند و دولت ملاحظہ در سہ ششصد و پنجاہ و پنج ہجر سے متقرض
 و در ششصد و ہفتاد و چہار ہجر سے بقایا ملاحظہ پس خورشاہ را کہ در گوشہ پنهان بودند بدست آوردند و دولت
 نام نهادند و بر الموت مستولی شدند آقا خان لشکر سے فرستاد تا تاسے ایشانرا بکشتند و الموت را خراب کردند و بطعام
 شہر سے کوچک است از خواص آن شہر کے آنت کہ کسے در انجا عاشق نشود و در چشم نہ بیند و دیگر در ان دلا
 آب تلخ است کہ کد سے ذہن را وقع کند و در اسیر میفکند و از عجائب آنت شہر است کہ ہمیشہ لوسے خوش ہشام
 رسد و چہن بطعام از جا ہاسے با نام است و آن مرزاسے است و رعایت لطافت تراہت و در یکی از سفاتاش
 بطعام فرتام ہاسے است کہ اگر بنا پاسے در انجا اندازند البتہ باد و طوفان آید تا کہ آنرا بسازند و اسمعان
 در جوار بطعام واقع است و در انجا چشمہ البتہ یاد خانے نام کہ ہر گاہ رگوسے را با خون حیض آلودہ ہست
 و در ان چشمہ اندازند و ہو اور حرکت آمد و ہر کہ از ان آب بخورد شکم تنگ گردد و بعضے گفتہ اند چاہے است کہ در انجا
 از ان بعل آید فصل در ذکر برخی از شاہیر اقلیم چہارم عطابن عبدالقدر اسانے از علماسے تابعین است فرستاد ان
 کہ میل معنکعت در مسجد مثل کسے است کہ خود را در استثناء بادشاہ اندازد و گوید ما مقصود من حاصل بکنی بجز
 امام ابو عبد اللہ احمد بن محمد بن جنبل سبذانی بروری صاحب مذہب مستقل بودہ و نیز ہزار حدیث یاد و
 مستقیم خلیفہ عباس سے اورا تکلیف کرد کہ قرآن اخلاق گوید بگفت خلیفہ فرمود تا اورا دستہا بر پشت بستند

ونازیانہ زونہ ناگانہ ازارش کبشا وئے الفور دستمالش کبشا ونا ازار خویش ببت و اصحاب او گو بند دستی از عیب
 پیدا شدہ و دست او کبشو و دانیو افع و رو و مد و ہشت جو سے اتفاق انتاد پس معتم اور امجوس سنا
 و در روز خلافت متوکل رہائے یافت و در دو صد و چہل و یک ہجر سے در گذشت و اور اور قدم کلام رہائے
 سبالغہ تمام بود و بعضی از اصحاب او نے گفتند کہ قرآن با جسد و کاغذ قدیمیت ابو الحسن قوی
 از اکابر صوفیہ است از سخنان ادست مردم سگر وہ اند اول اولیا کہ باطن ایشان بتر از ظاہر
 ایشان است دوم ظاہر و باطن ایشان برابر است سوم جملہ کہ ظاہر و باطن ایشان از باطن بہتر است
 ابو اسحاق ابراہیم او ہم از اکابر مشایخ صوفیہ است و بقولے از انبار ملوک بودہ آورد
 اند روز سے در بلخ بار دادہ بود کہ ناگاہ مرد سے درآمد و بیسج کس یا راسے آن نداشت کہ مانع او شود
 تا آنکہ نزدیک اور رسید ابراہیم گفت تو کیسے و بچہ ہم آمدہ گفت آمدہ ام کہ درین رباط فرود آیم
 گفت این رباط نیست بلکہ خاک من است گفت پیش از تو کہ را بود گفت
 بعد مرگت ہر گاہ یکے آید و دیگرے رود خاتہ نبود رباط باشد ابراہیم گفت تو کیسے گفت منم خصم
 تا پدید گشت ابراہیم را در روز یادہ شد وقتے بندہ بجز بہ گفت ترا چہ نام ہم گفت ہر چہ مراد
 خداوند است گفتا چہ جا مرد ہم گفت ہر چہ مراد خداوند است گفت ترا چہ غذا دہم گفت
 ہر چہ مراد خداوند است گفت ترا بیسج مراد نیست گفت بندہ بودن مراد داشتن راست نیاید
 ابراہیم متاثر شد و ازین قبیل حکایت افسردگی دل او از محبت دینی است و از انجملہ است
 کہ وقتے بکار رفت و آواز سے شنید کہ ترابا بن کارنبا فریدہ اند او را گاہتے پدید آمد و از انجملہ
 دوران بود بیرون آمد و سیامت گزید و با بسیار سے از مردان وین ملاقات کرد و خرقہ از فضل
 عباس پوشید و ملازمت امام محمد باقر دریافت و رسید بجا نیکہ رسید آوردہ اند کہ در چہار
 سال با وی قطع کرد و چہ در ہر قدمے دور کعت نماز سیگزار و چون بحرم نزدیک رسید بزرگواران آنجا
 باستقبال سے بیرون آمدند ابراہیم خود را پیش قافلہ افگند خادم حرم باور رسیدند و گفتند
 ابراہیم او ہم را چنین میگوتے ز ندیق کسے گفت من نیز چنین میگویم و چون دانستند دیگرے
 بعد از خواہے آمدند ابراہیم گفت من ہما نزد بخشیدم از سخنان ابراہیم است کہ کہیہ جو احمدان است
 کہ سخن رنجانیدن را رنجانند و آزاد آنکہ از رنجانیدن کسے رنجبہ ابراہیم او ہم وقتے تفتیق بلخے را
 گفت در معاش چہ میکنے گفت اگر سے یا ہم ایثار و اگر سے یا ہم مبر کفم گفت جہکان خراسان نیز چنین
 گفتند فلیق گفت تو چہ میکنے گفت اگر سے یا ہم ایثار و اگر سے یا ہم شکر میکنم و بعضی بر عکس این گفتہ اند
 یعنی تفتیق بلخے از ابراہیم پرسید بالجلہ از سے پرسیدند کہ تفتیقے کہ گرسندہ بود و چیزے نداشتہ باشد
 چہ کند گفت مبر کند گفت تا کے گفت تا میرد گفتند دیت مبر کہ بود گفت دیت پر کشیدہ بود و وقتے بانجہار ہم

پھر روز کے خداوند باغ از دانا شیرین خواست ابراہیم انار بیاد و در آن ترشش برآمد
 خداوند گفت کہ انار شیرین بسیار ابراہیم بیاد و در آن نہیں ترشش برآمد صاحب باغ گفت نیت
 کہ در باغ میمانی و نیت دانی کہ انار شیرین کدام و انار ترش کدام است ابراہیم گفت تو مرا مرست باغ فرمودی و گفتم کہ انار ترش
 من چه و انار شیرین و یا ترش کدام است صاحب باغ در یافت کہ باین زبده جاناک ابراہیم او ہم است ابراہیم انار بخا برفت ابو علی فضل عباد
 بن سعود اسم قدسی الکو فی از اکابر مشایخ صوفیہ بود در او اہل حال را ہنر نے کر دے و از غایت مرد و گرد کاروان کہ در ان
 زمان بودند سے بکفح و مال کے بالتمام مریسے دہرا دایہ بگذاشتے حال نزدیک است و توبہ کر دے
 و از مردان دین گشت از سخنان او است کہ ابلیس معن ما بار سے تقالے و سجانہ گفت خلاق
 ترا دوست دارند و فرسدمان ترا نہیں بند و مرا تو نہیں سیدارند و فرسدمان برداز من ہستند حق تعالی
 فرمود آمرزیدم تا فرمائی ایشان را بدوستی ایشان با من و فرمان برداری ایشان توبہ شہنشاہ
 گفت مردوستی بکمال رسد کہ منع و عطا و ذم و ثنا ہا و یکسان باشد ابو علی شفیق بلغی از بزرگان
 مشایخ صوفیہ است از سخنان او است کہ مرکا ساخت بود کہ چون بیاید باز نگردد و گفت از گناہ نگردد
 پیش از ان ترسم کہ از گناہ کردہ چه بچہ کردہ ایم سیدانم و نیت انم کہ چه خواہم کرد و گفت کہ بلاک مردم درستہ جز است گناہ
 میکند با سید توبہ و توبہ کند بہید زندگانی و توبہ نگردد سے مانند با سید رحمت ابو یزید بسطامی از مشایخ صوفیہ
 اورا گفتند بہ بہتہ گفت دولت ما در زاد گفتند اگر آن نبود گفت چشم بنیا گفتند اگر آن نبود گفت گوش
 بنوا گفتند اگر آن نبود گفت مرک مفاجات و تے ارپے مردے نساہ گزارو و چون فارغ شد امام
 گفت روزے تو از کجا است گفت ہاش تا از اول نساہ خود را قطع کنم انگا و جواب ترا گویم چہ
 نساہ در پے کسی گزاردہ ام کہ رزاق راستے شناسد روزے در آئینہ نظر کرد و گفت ظاہر شد پیر
 و نہ رفت نیت و نہ در یافتم آبرا کہ در خسانہ است از سخنان او است کہ شبے ایند و تقالے را بخواب
 و پیرم گفتم راہ توجون است فرمود از خود گذشتے و بہا رسید سے آوردہ اند کہ با نیرہ پیر
 از مرگ بخواب دید نیرہ رسید نہ حالت خون است گفت مرا گفتند سہر چہ آوردے گفت چون در ویلفے
 بدر گاہ ملک آید ویرا نگویند کہ یہ آوردے بلکہ بگویند چہ خوابے لقلے موافق ابن حکایت زبانی
 ضعیفہ بود کہ از خدا سوال کردے چون از دنیا رخت کرد در خوابش دیدند کہ خوشحال بود گفتند با توبہ کر دے
 گفت مرا گفتند چہ آوردے گفتم آہ عمر سے مرا حوالہ باین دہیکر دند کہ خدا بد بہ اکنون کہ آمدہ ام
 بیگویند چہ آوردے زبانی بفسادے من رسم کر دے دست از من بازداشتند ابو فوکر یاسکے
 رازی و اعظ از مردان دین بودہ است وقتے بہ لید اورفت مشایخ صوفیہ پیش او جمع آمدند و بیستاد
 تا و عطا گوید چون در سخن شہر مع کرد بنید خوب است کہ سخن گوید بیگے گفت جائے کہ مردان سخن گویند
 انار پیر کہ سخن گفتند بنید ہنر خواہست از سخنان او است کہ زبده جاناک عرف است ز ارتکن زبیت

بہ

ذات ترک ہوا تو ذوال ترک دنیا اور گفتند تو سے کو بند کہ بہ آنجہ سے رسبہام کہ مارا نسا رہا پیکر
گفت رسبہ انداما بدوزخ و وقتے باکی بر دوسے گذشت رفیق او گفت خوشش وہی است یکے
گفت خوشتر ازین وہ دل کے است کہ ازین وہ فارغ است و گفت ہر کہ از دوست غیر دوست بہت
نزدیک گفت و اہد ان غربا سے دنیا اند و عارفان غربا سے آخرت کی اور گفت پاک صحبت دارم گفت
پانگہ چون ہمساز شوے بیادرت آید چون از تو جبر سے بند او عذر خواہد اور گفتند مرد تو کل کے رسد گفت
اگاہ کہ یو کیلے حق تقالے رضا و ہد ابو نصر پسر عافے گویند مرد سے الاصل بود از جملہ زحاد
و صلحا بودہ است و در بغداد سے نشستہ و اور از ان جانی میگفتند سے کہ کفش در پانگہ سے
از سخنان دوست بہترین کنشہ یار سے داؤن ظالمسان است و برندہ ترین شمشیر تالی و نکلوان
گفت دلیل عقل کم گفتار سے است و دلیل فقل بر دیار سے فاطمہ نیشا پور سے از نسا
عابدان بودہ و با زید مطبا سے اور استودہ و سن کلاسہ من عمل اللہ علی الشاہدت فہو عارف یعنی
کے کہ عمل کند خدا سے را برویت او پس آن شخص عارف است و سن عمل علی شاہدت ائمہ
اہل یعنی کے کہ عمل کند بر دیدن اللہ یعنی اللہ اولیٰ سے بند پس آنکس در عمل خود یگانہ است
ابو اسحق ابراہیم بن احمد اعلی الاصل است از قرآن خید و نور سے بود با خضر علیہ السلام
را صحبت داشتہ وہی گفت کہ وقتے در باد یہ سیر فتم کینز کے را دیدم در غلیان شوق و وجد سے
برہنہ گفتم اسے کینز کہ سیر پوشش گفت اسے ابراہیم چشم پوشش گفتم اسے کینز کہ من عقم
و عاشق چشم پوشش گفت اسے ابراہیم من ستمستان سیر پوشش گفتم اسے کینز کہ
صحابت من خواہے گفت اسے ابراہیم خام طبع باش من در راہ او سیروم و مرد و بچہ
و توان نہ از ابراہیم منقول است کہ گفت در باد یہ بانصر اسے اتفاق افتاد و ہفت شبانہ روز
برستم و هیچ جانیا فتم کہ بخورم را سب گفت خفیہ انجہ باشد ببار کہ جوع غالب شد
و من هیچ نہ داشتہ بخدا بنا لیدم کہ مرا پیش این فنیعت کن ناگاہ طبع دیدم کہ بزمان و گور شفت
بریان و خیر ما و کوزہ اب ظاہر شد ہر دو سیر بخور و یم و ہفت شبانہ روز دیگر زیتیم من با او گفتم
یا زامب النصیرانہ تو نیز انجہ داری ببار کہ این بار تو بت تست آو تکیہ بر عصا سے خود کرد و دو خانہ
ناگاہ دو طبق ظاہر شد چند ان چہیز کہ در طبق من بود دوران بود من بقایت شوش شدم
و چیز سے بخوروم او حاج بیکر و پس گفت کہ بخور کہ ترا دو بشارت دہم یکے شہدان لا الہ الا اللہ
و اشہدان محمد الرسول اللہ و دیگر آنکہ گفتم یا خدا یا مراد در پیش آنکس شد منند و گمروان پس
بخوردم و بیکہ شدم چون طواف کردم نعرانے فر گذشت اور اور بطحا دفن کردم ابو تراب عنک
و تہو امر و ان مشایخ صومیہ و اکابر خستہ اشان بودہ از سخنان او بہت کہ عارف آن بود کہ بچہ

چیز اور امیرہ سازد ہمہ چیز اور روشن شود گفت هیچ چیز از عبادات نافع تر از اصلاح دل نیست
 ابو عبد الرحمن عاتم اصمہ از اکابر مشایخ صوفیہ و اہل بلخ است گویند او کہ نمود
 وقتے زنی نزد او آمد تا مسئلہ پرسد باو سے جدا شد جاتم بشنید و گفت سخن بلند کن
 کہنے شنوم زن آواز بلند کرد و عاتم چپشان میگفت تازن را معلوم شد کہ او کہ است از
 ازان فعل باز آمد و تا سے سال دیگر زندہ ماندہ بود و عاتم در ان مدت خود را کرے نمود و
 از سخنان او است کہ دینت عبادت خوف است و گفت باید کہ از خسانہ خود بگردن بیگی
 اگر معاصب خواہے خدا کافے است و اگر رفیق خواہے کراما و کاتبین و اگر انیس خواہے
 قرآن و اگر وعظ خواہے ذکر موت بر رگے ہر او چیزے فرستاد عاتم اورا قبول کرد و گفت چہ
 گزفتی گفت دیگر متن ان غرا و ذل خود دیدم و در ناگفتن غر خود ذل او پس عوام بر غر خویش مقدم در شتم ذل خود را بر ذل
 اختیار کردم و گفت اگر عمل کنی یا در کہ خدا تیعالے جبل شانہ سینگر و میشود و چون خاموش باشی یا در کہ خدا تیعالی میداند
 کہ چہ کونہ باشی یکی نزد او آمد و گفت دخل ندارے بچہ روزگار میگذازانے گفت از
 خزانہ بندگفت آن از احسان ہر تو سے آید گفت اگر زمین اورا بنودے از آسمان فرستاد
 از او پرسید بچہ خواہے گفت آنکہ یک روز بعافیت گذرد و گفت عافیت چہ باشد گفت آنکہ
 روزے گذرود و در ان معہان بوجود نیامد و متے بسفر میرفت زنا گفت تا چہار ماہ تفتہ
 تو چند گذرا تم گفت چند آنکہ زندگانے خواہے گذاشت گفت زندگانے بدست من نیست
 گفت روزے ہم بدست تو نیست اور تاضی بلخ در گذشت عاتم تعزیت رفت و گفت سی سال
 است کہ حکم میکنے بیچ حکم ترا زد و دیگر تو نسبت یک حکم را قبول کن ابوخص حسا و نیشا پوری
 ساور سے پادشاہ مشایخ بودہ از سخنان او است خوف چراغ دل است خیر و شد بدان
 چراغ توان دید و گفت دعوی فقیر درست نیاید مادان دوست ترا از گرفتن ندارے
 ابو عثمان خسرے نیشا پورے از اکابر صوفیہ بودہ از سخنان او است کہ مرد تمام نشود
 تا مدد او چہا رچہ برابر نگردد بلخ و مغل غزوہ دل و گفت غافل است کہ از ہر چہ سے ہر
 پیش از آنکہ در ان افتد کار آن سازد ابو علی دقاق نیشا پوری امام وقت بودہ گویند کہ ابوی
 حاکم کراچی از دے پندے خواست گفت تو مال خود را دوست جزاوارے یاد ضمن خود را
 مال را جبہ کس دوست میدارند بیچ گفت پس جبہ مال خود را در دنیا گذارے و غلطہ زمین
 با خود بیاخورت می ہرے حمدون قصار او گفت کہ من نیکو خوسے راند انم الا در سخاوت
 و بد خوئے را شناسم الا در نبل ابو القاسم نیشا پورے نصر آبادے بلخ اہل حقایق
 گویند چہل حج بر تو کل کردہ بود در یک روز یکہ میرفت سکی را دید تشنگ و گرسند و شیخ چہرے

نہاشت کہ بوسے و بدگفت کبیت کہ بخرد چہل حج تک کردہ نان بیکے نیامد و یک کردہ بہ آن بداد و
 چہل حج بخسید و گوہہ گرفت شیخ آن نان پیش سگ بنداخت صاحب واقعہ بدید از گوشتہ در آمد
 و گفت اسے اہمق پنداشتے کہ کارے کردی گفت بیت پدرم روفتہ رضوان بدو گندم بفرزخت +
 تا بخلت باستم اگر من بجوسے نفروشم + گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمت او زیادہ کنتہ و ہر کہ شکر شتم
 کند محبت و معرفت آن افسزدون کنند ابو یعقوب یوسف بن سین رازے از اکابر شاخ
 صوفیہ است در تذکرۃ الاولیاء سے نوید کہ تاجرے در نیشاپور کنیز کی بخرد و خواست کہ بفر
 رود و برکے اعتماد داشت نزد ابو عثمان چیرے بامانت گذاشت و برفت ابو عثمان کنیز کی را
 بدید و عاشق شد و حال را با ابو حفص حداد باز گفت ابو حفص گفت نزد یوسف بن سین شوا ابو عثمان
 برے رفت و بدر خانیو یوسف رسید پیرے دید با پیرے صاحب جمال نشستہ و مراحی و پایہ پیش
 خود ندادہ ابو عثمان در آمد بنشست یوسف سخن بسیار گفت ابو عثمان جیران بساند و گفت ہے
 خواجہ با این سخنان این چہ حال است گفت این پسر فرزند من است قرآنش سے آموزم
 و این ہر لے در گفتن افتادہ بود چون کوزہ نہاشتم برگرفتم و بشتم و پڑا کہ دم و این ازان
 کہ دم کہ خلق ہر سن اعما و نکند و کنیزک بن بسیار نزد ابو عثمان بیاسے او افتادہ بہ نیشاپور باز گشت
 گویند ہنگام وفات میگفت آہی خلاق پو بجد و جہد تو خواہم تمام مرا یکے از ایشان بخش پس از مرگ
 بخوابش دیدند گفتند حالت ہست گفت ایز و تقائے مرا گفت آن سخن بارے دیگر بگو گفتم فرمود
 ترا تو بخشیدم شیخ ابو بکر و راق ترندے یعنی شیخ صوفیہ و بزرگ حد بودہ توریث و زبور و چہل
 نیکو دانستے لاجرم بوراق اشتہار داشت آوردہ اند کہ او پیوستہ آرزو سے محبت خضر کردے
 و باین نیت ہر روز بگورستان رفتے و در آمد و شد جزو سے از قرآن بر خواندے روزی بردخت
 پیرے نورانی دید و با او روان شد و در راہ با یکدیگر سخنان گفتند تا بگورستان رسیدند و باز گشتند
 شیخ چون بر خانہ رسید پیر گفت عمرے در طلب من بودے نم خضر یا تو محبت داشتہ فائدہ محبت من
 آن بود کہ از ثواب خواندن جزو قرآن محمد و مماندے از سخنان اوست کہ مردمان سگ کردہ اند علما
 و امرا و فقہر افساد علما بطبع و فیاد امر انظلم و فساد فقہر ابرتا بود و من کلامہ من ارشے عثمان الجوارح
 فی الشہوت فقد عرس فی قلبہ فحجرا اللذات کہے است مست کرد لجام اعفاسے خود در شہوت
 پس بہ تحقیق کا محبت و ردول خود درخت شرمندگیہا و گفت زہد سے حرت است تا ترک زہنت و با ترک
 ہوا و ذوال ترک دنیا شیخ ابو عبد اللہ محمد بن علی حکیم ترندے یعنی از اکابر شاخ صوفیہ است
 خطر علیہ السلام اورا ادرس گفتہ و علم آموختہ و ابو بکر و راق از مریدان اوست و من کلامہ یقین ستار
 القلب علی اللہ و علی قولہ و امرہ اورا گفتند ایتار ہست گفت الا بشارا حقبار حفظ غیرک علی خطا تفک

وگفت تقوی سے آنت کہ ہر کس دامن تو بگیرد و جو انمرد سے آنکہ تو دامن کسے بگیرے وگفت عزیز آن است
کہ اور اسعیت خوار نکروہ باشد و آزاد آنکہ اور اطیع بندہ ساخته وگفت فرخ آنکسے کہ سلطان را
ور دنیا برو خراج نیست و سجا نژاد رعبے با او حساب نیست وگفت صاحب وقت آنت کہ تا سفت
نخورد بر ماشے امید ندارد بر مستقل تا حال را ضایع نکند کیے از و دعا خواست گفت حق تعالی ترا از شر
خود نکا بدارد ابو حمزہ خراسانی نے از جو انمردان شایخ صوفیہ بودہ روزے جنید ابلیس را و نیز کہ
برکردن مردم بجهت جنید گفت اسے ملعون از مردم شہم نداردے گفت مردم آنا نهند کہ در سوخته
نخلوت نشستہ اند و جگرم سوختہ اند جنید بسو حریہ رفت ابو حمزہ آواز بر کشید وگفت کذب الملعون
اولیا خدا تعالی از ان نزدیک تر اند کہ ابلیس را از حال ایشان اطلاع باشد و از سخنان ابو حمزہ
است کہ توکل آنت کہ چون یاد بر خیزے از غضب بادت نیاید و چون شب شوید و در از یادت
رفت باشد عباس کس مزور سے فاضلے تجر و شاعر سے خوش تقریر بودہ وگفتہ اند کہ اول کسے
است کہ بعد از ہرام کور بفارسے شرگفتہ چون ماسون عباسے بر در رفت در مدح او قصیدہ بگفت
و بعضی رسانید از انست مطلع قصیدہ سے اسی رسانیدہ بدولت فرق خود تا فرقد بن گسترانیدہ
بجود و فضل در عالم یدین و این اول شعر فارسے بود کہ در زمان اسلام گفتہ شد ماسون خلیفہ
پسندیدہ داشت و عباس بنو اخت و صلہ جزیل داد و ندیم خویش گردانید ابو علی حسن بن علی
حور لے از بزرگان شایخ جہان است از سخنان او است بد بخت آنکہ حق تعالی کے گناہ اورا
بہو شانہ و آواز کسار کند و حق کلامہ الخلق کلہم فی مبادی الخلقات یرکضون و علی النطنون یقتلون
و عند ہم فی الحقیقۃ ینقال و حق المکاشفہ ینطقون یعنی جمیع خلق در ابتدا سے غفلت پائیز نمود و بر ہم
اعتماد سے میکنند و نزدیک آں خلق این است کہ در حقیقت نقل میکنند و از مکاشفہ حق کوتاہی میکنند
و حال آنکہ این نیست ابو محمد عبد اللہ بن مبارک شاہ نیشاپور سے و سن کلامہ ترک الغضب را
سن الخلق امام اعظم ابو حنیفہ نعمان بن ثابت کاہلی است غنچی کوفے او صاحب مذہب مستقل است
و مذہب امام ابو حنیفہ در ہند بسیار شایخ است نوبتے در حمام مردیر اسے اترار دید چشم بر ہم نہاد
مروگفت اسی امام روشنائی از تو کجا باز گرفتہ گفت آنکاہ کتلز تو بر دستند شیخ عبد اللہ محمد بن حسین طوسی از شایخ صوفیہ است
از سخنان او است ترک الدینا لدینا سن الدینا شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری از اکابر اولیاء صوفیہ است از سخنان او است فبق لبون ہاشم
الاصد او یعنی تنگ تر زندان نشستن یا مخالفان است و قال علامۃ العرفین اللہ تعالی عن العبدان تغفلہ بالانفعہ یعنی علامۃ
اعراض اللہ تعالی از بندہ آنت کہ قائل کنند بندہ را مان حبیبیکہ نباشد در ان نفع او شیخ ابو عبد
سنجری خراسانی از اکابر شایخ صوفیہ است اورا گفتند فتوت چیست گفت خلق را معذور و روشتن و تقصیر
خود و بدن و شفقت بر نکو کاران و بدکاران کردن کیے گفت اورا کہ دنیا سے ترا دہم گفت اگر دہے